

الفباى آنارشيسم

الفباى آنارشيسم

الكساندر برکمن

ترجمه‌ى هومن كاسبى



سرشناسه: برکمن، الکساندر، ۱۸۷۰ - ۱۹۳۶ م. Berkman, Alexander.
عنوان و نام پدیدآور: الفبای آنارشیسم / الکساندر برکمن؛ ترجمه‌ی هومن کاسبی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات شَوند، ۱۳۹۷. ● مشخصات ظاهری: ۱۷۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۸۵۷-۴-۲ ● وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: ABC of Anarchism ● یادداشت: نمایه
موضوع: آنارشیسم ● موضوع: Anarchism ● موضوع: کمونیسم ● موضوع: Communism
شناسه افزوده: کاسبی، هومن، ۱۳۷۱ - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ الف۴ب/۸۳۳ HX ● رده‌بندی دیویی: ۳۳۵/۸۳ ● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۱۵۴۶۰۰

ABC of Anarchism

Alexander Berkman

Human Kasebi



تهران، خیابان ولیعصر، بالاتر از میدان ولیعصر، کوچه‌ی روشن، پلاک ۴۰، طبقه‌ی ۲، واحد ۵
 کد پستی: ۱۴۱۵۸۵۳۴۴۶ تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۳۹۲۷۰۲ نمابر: ۰۲۱ - ۸۸۹۱۵۲۵۹

ناشر: شَوند

هومن کاسبی	الکساندر برکمن	الفبای آنارشیسم
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان	تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه	چاپ اول: تابستان ۱۳۹۷، تهران
چاپ و صحافی: طهرانی		
طرح روی جلد از میثم پارسا		

ISBN: 978-600-97857-4-2

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۸۵۷-۴-۲

Printed in Iran

حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

رمز آزادی در حلقه هر زنجیرست

قفل هم امیدست

قفل یعنی که کلیدی هم هست

قفل یعنی که کلید!

«نصرت رحمانی»

تقدیم به یار و همراه همیشگی ام

حامد بابکری عزیز

فهرست

- ۱۱ الکساندر برکمن: یک مقدمه
- ۲۷ پیشگفتار نویسنده
- ۳۱ ۱. مقدمه
- ۳۵ ۲. آیا آنارشیسم به معنای خشونت است؟
- سرمایه‌داری و حکومت به معنای بی‌نظمی و خشونت است. آنارشیسم برعکس آن. چرا آنارشیست‌ها گاهی به خشونت متوسل شده‌اند. اگر از حکومت حمایت می‌کنید، تظاهر نکنید که از خشونت فردی شوکه می‌شوید. انکار اقتدار قهرآمیز تنها اعتراض صادقانه علیه خشونت است.
- ۴۵ ۳. آنارشیسم چیست؟
- آیا می‌توانیم بدون حکومت کاری انجام دهیم؟ اگر حکومت را برچینیم چه اتفاقی می‌افتد؟ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید باید همراه با حکومت از بین برود. برابری اقتصادی به کمونیسم داوطلبانه منجر می‌شود که آنارشیسم کمونیستی است. تفاوت بنیادین میان کمونیسم آزاد و اجباری.
- ۵۱ ۴. آیا آنارشی ممکن است؟
- حکومت چه نقشی در زندگی شما ایفا می‌کند؟ انسان موجودی اجتماعی است: خواسته‌ها و تمایلات او خواهان اتحاد و تلاش متقابل هستند. اکثر شرارت‌ها از ظلم و ستم و نابرابری ناشی می‌شوند.

۵. آیا آنارشیزم کمونیستی عملی خواهد بود؟ ۶۱

خصلت فرصت برابر. مالکیت اجتماعی و مشارکت. تبلی به معنای انسان درست در جایگاه نادرست است. آزادی به معنای تنوع است؛ و زندگی را جالب‌تر و غنی‌تر خواهد ساخت.

۶. آنارشیزم غیر کمونیستی ۷۹

طرح مختصری از همزیستی مشترک و آنارشیزم فردگرا.

۷. چرا انقلاب؟ ۸۳

ما هنوز بربر هستیم، از این نظر که ملت‌ها هنوز به جای برپایی یک نهضت مشترک، با هم می‌جنگند. ما فقط زمانی متمدن خواهیم شد که نبرد طبقات پایان یابد. اربابان حیات مصمم به حفظ سروری‌شان هستند. چرا انقلاب اجتناب‌ناپذیر است.

۸. حرف، حرف ایده است ۸۹

حکومت و سرمایه‌داری، با این‌که شر هستند، به وجود خود ادامه می‌دهند، چون شما به آن‌ها باور دارید و از آن‌ها حمایت می‌کنید. نهادهایی که زمانی عموماً برحق انگاشته می‌شدند اکنون محکوم می‌شوند. شورش کور است؛ انقلاب، شورشی است که از اهداف خود آگاه می‌شود. خصلت انقلاب اجتماعی.

۹. آمادگی ۹۷

انقلاب مدرن به معنای سنگربندی نیست. انگاره‌ی زیانبار «مأموریت تاریخی» کارگر. نه مأموریت، بلکه منفعت کارگران در این است که خودشان را رها سازند. تفاوت میان انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی. مغز و همچنین دست.

۱۰. تشکل کارگران برای انقلاب اجتماعی ۱۱۳

تولید، توزیع و ارتباطات، منابع اساسی معاش هستند. اعتصاب عمومی به‌مثابه‌ی آغاز انقلاب اجتماعی. چرا اکثر اعتصابات شکست می‌خورند. اصول غلط و کنش ناکارآمد اتحادیه‌های کنونی. کمیته‌های کارگاه به‌مثابه‌ی واحد کارگران سازمان‌یافته. تصاحب صنعت.

۱۱. اصول و عمل ۱۳۵
- قدرت انقلاب نه در ارتش، بلکه در صنعت. نقش عدالت. چرا انقلاب اجتماعی به اختیار و برابری وابسته است.
۱۲. مصرف و مبادله ۱۴۱
- سازمان مصرف. سهم برابر. بی‌فایده‌گی پول. «هر کس کار نکند غذا نمی‌خورد»، اصلی زیانبار مملو از نتایج شر. ایمنی و بهداشت محلی. اهمیت والای آرمان‌گرایی در انقلاب.
۱۳. تولید ۱۵۳
- صنعت در دوران بازسازی. اجتماعی کردن صنعت، بسیاری از مشکلات سیستم سرمایه‌داری را از میان برمی‌دارد. امروزه نیروی کار بیشتر برای فروش استفاده می‌شود تا برای تولید. اهمیت تمرکززدایی. کشور در حال انقلاب باید خودش را خودکفا سازد. تولید خرد و صنایع خانگی.
۱۴. دفاع از انقلاب ۱۶۳
- قدرت واقعی انقلاب از چه تشکیل می‌شود. کمیته‌های کارخانه و سربازان، سرچشمه‌ی دفاع و کنش انقلابی. رفتار با ضدانقلابیون. سرکوب و ترور ویرانگر هستند. اختیار و برابری بهترین دفاع است.
- نمایه‌ی نام‌ها ۱۷۱

الکساندر برکمن: یک مقدمه

الفبای آنارشسیسم نخستین بار در سال ۱۹۲۹، تحت عنوان آنارشسیسم کمونیستی چیست؟، توسط انتشارات ونگارد پرس در نیویورک^۱ منتشر شد؛ که متشکل از سه بخش بود: «اکنون»، «آنارشسیسم» و «انقلاب اجتماعی». سپس در سال ۱۹۳۶ توسط فرای اربایتر اشتیم^۲ (رأی کارگران آزاد) در نیویورک، با عنوان جدید اکنون و بعد: الفبای آنارشسیسم کمونیستی مجدداً به چاپ رسید. در بریتانیا نخستین بار در ماه مه ۱۹۴۲، این بار تحت عنوان الفبای آنارشسیسم، اما بدون بخش یک، توسط نشر فریدم پرس^۳ منتشر شد. در مجموع، این کتاب توسط ناشران کنونی چهار بار تجدید چاپ شده است. این ویراست، به رغم «منقضی شدن» آشکار برخی کلمات و عبارات، دقیقاً مشابه ویراست‌های پیشین است. الفبای آنارشسیسم اینک سندی تاریخی است؛ و جورج وودکاک به درستی آن را یک اثر کلاسیک فرعی از ادبیات لیبرتاریان نامیده است. با این حال، دلیل بازنشر الفبای آنارشسیسم این نیست، بلکه بدین خاطر است که این اثر یکی از بهترین مقدمه‌ها بر ایده‌های آنارشسیسم است، که از نقطه نظر آنارشسیستی-کمونیستی به زبان انگلیسی نوشته شده است. نویسندگی این کتاب، الکساندر برکمن، به هیچ وجه یک نظریه پرداز یا «روشنفکر» صرف نبود. او بیشتر عمرش را یک فعال مبارز بوده است.

1. Vanguard Press of New York

2. Freie Arbeiter Stimme

3. Freedom Press

الکساندر برکمن اندکی بیش از صد سال پیش در نوامبر ۱۸۷۰، در ویلنو^۱ (ویلنیوس^۲) به دنیا آمد که آن زمان در خاک امپراتوری روسیه قرار داشت؛ پایتخت دوک‌نشین قدیمی لیتوانی که اکنون صرفاً شهری درون مرزهای جمهوری «سوسیالیستی» شوروی لیتوانی است. زمانی که الکساندر برکمن زاده شد، روسیه یکی از سیاه‌ترین دوران ارتجاع را سپری می‌کرد. به علاوه، تغییر شایان توجهی در جنبش انقلابی و ضدتزاری به وقوع پیوسته بود. نیهیلیست‌های عمدتاً اشرافی که بیشتر عمرشان را صرف تبلیغ در میان دهقانان می‌کردند، به شکل روزافزونی در جریان توهم‌زدایی قرار گرفتند؛ و فعالیت‌ها بیشتر بر شهرک‌ها و شهرها متمرکز شده بود. دهه‌ی ۱۸۷۰ همچنین شاهد ظهور تروریسم علیه تزاریسیم و مأموران‌اش بود. کارگران و صنعت‌گران بیشتری درگیر مبارزه شدند، که برخی از آن‌ها یهودی بودند. تا سال ۱۸۸۰، تزار تقریباً قدرت مطلق به دست آورده، و هزاران تن از انقلابیون را اعدام، محبوس یا به سیبری تبعید کرده بود. الکساندر جوان به شدت تحت تأثیر آرمان‌گرایی و از جان‌گذشتگی مبارزات انقلابیون قرار گرفت، و بیش از همه تحت تأثیر عمویش ماکسیم که به سیبری تبعید شده بود. برکمن در پانزده‌سالگی به گروهی پیوست که درگیر مطالعه‌ی نوشته‌های انقلابی بودند - که فی‌نفسه فعالیت‌های خیانت‌آمیز بود. او از مدرسه اخراج شد، و آن‌چه «گذرنامه‌ی گرگ» نامیده می‌شد را دریافت کرد، که در عمل تقریباً تمام حرفه‌ها یا مشاغل را به روی او می‌بست. در شانزده‌سالگی، مجبور شد روسیه را ترک گوید. الکساندر برکمن در سال ۱۸۸۸ به ایالات متحده رسید. با این حال، امریکا آن بهشتی نبود که بسیاری از مهاجران و کسانی که خواهان مهاجرت بودند انتظارش را داشتند.

در سال ۱۸۸۲ یوهان ماست^۳ که مدافع خشونت انقلابی بود، از آلمان رحل سفر بسته و به نیویورک رسید. او بلافاصله تور سخنرانی‌ای را در تمام شهرهایی که

1. Vilno

2. Vilnius

3. Johann Most

گروه‌های سوسیالیست انقلابی و آنارشستی در آن‌ها حضور داشتند آغاز کرد. از میان تمام شهرهای امریکا، شیکاگو بارورترین خاک را برای پروپاگانداي انقلابی داشت. در سال ۱۸۸۳، این شهر می‌توانست مدعی حداقل ۳۰۰۰ آنارشست باشد، با یک روزنامه‌ی آلمانی‌زبان، دو هفته‌نامه‌ی انگلیسی، یک هفته‌نامه‌ی بوهمی و یک دو هفته‌نامه‌ی انگلیسی. اتحادیه‌ی کارگری مرکزی در ۱۸۸۳ تأسیس شد، و تا سال ۱۸۸۶ اکثر کارگران سازمان‌یافته در شهر از حامیان‌اش بودند. تقاضا برای هشت ساعت کار روزانه در بهار آغاز شد، و تا آغاز ماه مه تقریباً ۷۰۰۰۰ کارگر یا اعتصاب کرده یا توسط کارفرمایان‌شان اخراج شده بودند. در مرکز مبارزه، شرکت برداشت مک‌کورمیک^۱ قرار داشت که افرادش را اخراج کرده و مستی اعتصاب‌شکن را به استخدام خود درآورده بود - همراه ۳۰۰ تیرانداز از پینکرتون^۲ برای محافظت از آنان. پلیس به طور مرتب جلسات را به هم می‌ریخت، و در سوم ماه مه به روی جمعیت آتش گشوده و تعدادی از مردم را کشت. روز بعد، جلسه‌ای اعتراضی در میدان هیمارکت^۳ برگزار شد، اما همین که باران گرفت و جمعیت پراکنده گشت، ۲۰۰ نیروی پلیس به داخل میدان هجوم آوردند. در همان لحظه از کنار خیابان بمبی به سوی پلیس پرتاب شد. پلیس شروع به تیراندازی به سوی جمعیت - و به سوی همدیگر! - کرد و چند نفر از میان جمعیت با تیراندازی به سوی پلیس واکنش نشان دادند. هفت مأمور کشته شدند یا بعداً جان دادند، و بین ۲۰ تا ۳۰ کارگر نیز توسط پلیس به قتل رسیدند. در پی این حادثه، بسیاری از آنارشست‌های شیکاگو احضار شدند و هشت انقلابی برجسته، از جمله پارسونز^۴ و اسپایز^۵ به جرم قتل محاکمه شدند. با این حال، دادستان هرگز تلاش نکرد ثابت

1. McCormick Harvester Works

2. Pinkerton

3. Haymarket Square

4. Parsons

5. Spies

کند که کسی از میان آن‌ها بمب را انداخته است. او فقط بر اعتقادات آنارشیستی زندانیان و بیانات خشونت‌آمیز برخی از آنان تمرکز کرد. هفت نفر به مرگ محکوم شدند، و در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷، چهار نفر از میان آن‌ها به دار آویخته شدند. دیگران به زندان افتادند و سال‌ها بعد، پس از این‌که یک بازرس به پرونده نگاه کرد و هیچ شواهدی مبنی بر دخالت آنارشیست‌های متهم نیافت، آزاد شدند. پارسونز، اسپایز و دورفیش‌شان از طریق قضایی به دست دولت به قتل رسیده بودند. برکمن جوان چند ماه بعد به امریکا رسید.

الکساندر برکمن تحت تأثیر یوهان موست، خیلی زود به جنبش آنارشیست انقلابی پیوست، نخست در گروهی عبری-زبان به نام «پیشگامان آزادی». او همچنین با آنارشیست فعال دیگری به نام اِما گلدمن^۱ صمیمی شد، که درست بعد از تراژدی شیکاگو به ایالات متحده رسیده بود. آن‌ها بعدها دلبسته‌ی یکدیگر شدند. اما اعتصاب کارخانه‌ی فولاد هومستد^۲ بود که واقعاً برکمن را به عمل برانگیخت. اِما گلدمن توالی وحشتناک رخدادها را چنین توصیف می‌کند:

سال ۱۸۹۲ بود، در زمان اعتصاب کارخانه‌ی فولاد هومستد - نخستین و بزرگ‌ترین مبارزه‌ی مرگ و زندگی کارگران فولاد در ایالت پنسیلوانیا علیه ارباب فنودال‌شان، اندرو کارنگی^۳. آن اعتصاب کل کشور را علیه بردگی و استثمار در صنعت فولاد شوراند. مبارزه‌ی بزرگی که الکساندر برکمن در کتاب خاطرات زندان^۴ با قدرت توصیف کرده است، با ورود آدمکشان پینکرتون (که پنجاه سال پیش، مأموران و کاراگاهان محبوب اغنیای امریکایی برای دفاع از آنان بودند) همراه شد، که هفت اعتصاب‌کننده، و در میان آنان کودکی ده ساله، را به قتل رساندند. هنری سی. فریک^۵، وکیل و شریک تجاری کارنگی، مسئول این جنایت بود. رفتار وحشیانه‌ی فریک نسبت به اعتصاب‌کنندگان،

-
1. Emma Goldman
 2. Homestead Steel
 3. Andrew Carnegie
 4. Prison Memoires
 5. Henry C. Frick

اعلامیه‌ی عمومی او مبنی بر این که ترجیح می‌دهد مرگ تمام اعتصاب‌کنندگان را ببیند تا این که حتی یکی از تقاضاها را اجابت کند، و نهایتاً قتل هفت کارگر غیرمسلح در ۶ ژوئیه‌ی ۱۸۹۲، امریکا را به خشم آورد. حتی جراید محافظه‌کار با تند و تیزترین واژگان فریک را محکوم کردند. در سراسر امریکا، کارگران در جلساتی اعتراضی احساسات‌شان را بروز دادند؛ اما فقط یک مرد بود که خشم رنجبران را به کنشی قهرمانانه تبدیل کرد. آن مرد، الکساندر برکمن بود. در ۲۲ ژوئیه‌ی ۱۸۹۲، او به دفتر اچ. سی. فریک وارد شد و به جان وی سوءقصد کرد. سه گلوله در بدن فریک جای گرفت، اما زنده ماند. برکمن به ۲۲ سال حبس محکوم شد، گرچه عمل او - بنا به قوانین ایالت پنسیلوانیا - فقط هفت سال زندان می‌طلبد. برای این که چنین حکم بی‌رحمانه‌ای برای رفیق ما ببرند، شش اتهام علیه او مطرح شد: چون او جرأت کرده بود به قلب توانگرسالاری صنعتی امریکا ضربه وارد کند.

اما گلدمن این موضوع را از قلم می‌اندازد که او نیز به تدارک ترور فریک یاری رسانده بود. الکساندر برکمن در واقع چهارده سال را در ندامتگاه الگنی^۱ در پنسیلوانیا گذراند، که بیش از دوازده ماه از آن را در سلول انفرادی بود. از نظر ریچارد درینون^۲، قابلیت برکمن برای مقاومت در برابر تلاش مقامات به منظور درهم شکستن اراده‌ی او، چیزی از یک عمل قهرمانانه کم نداشت. برکمن پس از آزادی کتاب معروف خود به نام خاطرات زندان یک آنارشیست را نوشت. تورهای سخنرانی آغاز کرد، و به سازمان‌دهی مدرسه‌ی آزاد، با عنوان «فرر»^۳، در نیویورک یاری رساند. او یکی از نخستین معلمان آن مدرسه بود.

برکمن همراه با اما گلدمن، زمانی سردبیر ماهنامه‌ی آنارشیستی مادر زمین^۴ بود. در سال ۱۹۱۴، جنگ بزرگ کذایی در اروپا شعله‌ور شد. در ایالات متحده، برکمن کمپین ضدنظامی‌گری را به راه انداخت که به زودی در سراسر قاره‌ی امریکا گسترش

1. Allegheny Penitentiary

2. Richard Drinnon

3. Ferrer

4. Mother Earth

یافت. او همراه با اِما گلدمن، «اتحادیه‌ی نه به خدمت اجباری^۱» را بنیان نهاد. در سال ۱۹۱۵، به سان فرانسيسكو نقل مکان کرد و در آن جا روزنامه‌ی آنارشیزستی انفجار^۲ را تأسیس نمود، که تا ماه ژوئیه‌ی ۱۹۱۶ به فعالیت ادامه داد. اندکی پس از فراگیر شدن جنگ در اروپا، تعدادی از مرتدان «سوسیالیست» و «آنارشیزت»، آلمان را برای آغاز جنگ ملامت کردند و به حمایت از متفقین درآمدند. اما اکثریت قریب به اتفاق آنارشیزت‌ها از جمله گلدمن، مالاتستا^۳، فور^۴، راکر^۵ و برکمن به اصول انترناسیونالیست و ضدنظامی‌گری خودشان وفادار ماندند. برکمن جنگ را مبارزه‌ای کاپیتالیستی برای کسب سود، مسیرهای تجاری و قدرت می‌دانست، که توده‌ها نقش گوشت قربانی را برای آن ایفا می‌کنند. با وجود این، امریکا در سال ۱۹۱۶ وارد نبرد شد؛ و در طی رژه‌ی آمادگی، بمبی منفجر شد. مبارزان آنارشیزت، مونی^۶ و بیلینگز^۷، گیر افتادند. کارگران و «سوسیالیست‌های» اکنون-ابر-میهن‌پرست از دخالت در این قضیه امتناع کردند و آن‌ها را به تقدیر خودشان واگذاشتند - اما آنارشیزت‌ها نه. برکمن در سراسر ایالت جلساتی در دفاع از آن‌ها تشکیل داد، اما نتیجه‌ای دربر نداشت. با این حال، کمپین ضدجنگ و ضد خدمت اجباری برکمن کم‌کم مقامات را نگران کرد: در این کمپین‌ها خطری جدی را تشخیص می‌دادند. آن‌ها باید به برکمن و گلدمن درسی می‌آموختند! در سال ۱۹۱۷، اتحادیه‌ی نه به خدمت اجباری تعطیل شد، و الکساندر برکمن، اِما گلدمن و بسیاری از دیگر آنارشیزت‌ها در نیویورک دستگیر شدند. الکساندر و اِما هر دو به دو سال حبس، ۱۰۰۰۰ دلار جریمه‌ی نقدی و تبعید پس از آزادی محکوم

1. No Conscription League

2. Blast

3. Malatesta

4. Faure

5. Rocker

6. Mooney

7. Billings

شدند. همزمان، مقامات سانفرانسیسکو برکمن را به همدستی در بمب‌گذاری رژه‌ی آمادگی متهم کردند. مقامات نیویورک قصد داشتند او را به سانفرانسیسکو تحویل دهند. اما آن‌ها، و حکومت فدرال در واشنگتن، نقشه‌های دیگری داشتند. اتحادیه‌های صنفی، نمایندگان گوناگونی نزد فرماندار ایالت نیویورک فرستادند تا علیه استرداد برکمن به کالیفرنیا اعتراض کنند؛ اما حتی مهم‌تر از آن، کارگران آنارشویست در پتروگراد و ملوانان کرونشئات تظاهرات‌های عظیمی را سازمان دادند و جان سفیر امریکا در روسیه را تهدید کردند. حکومت امریکا به وحشت افتاد، و برکمن دو سال حبس خود را در زندان آتلانتای جورجیا گذراند، که هفت ماه از آن در سلول انفرادی بود. به علاوه، برکمن به جی. ادگار هوور^۱ بدنام اطلاع داد که قوانین هر چه باشند، او از فرامین وجدان‌اش پیروی خواهد کرد. برکمن و اما گلدمن پس از آزادی دیپورت شدند، و در پایان دسامبر ۱۹۱۹، به روسیه رفتند. از آنان به‌عنوان قهرمان استقبال شد. اما در روسیه‌ی «شوروی» همه چیز بر وفق مراد نبود. در مارس ۱۹۱۷، انقلاب در روسیه آغاز شد؛ طغیانی مردمی که در آن، سربازان علیه کارگران و دهقانانی که با آن‌ها متحد شده بودند صف‌آرایی کردند. در جبهه شورش‌هایی به وقوع پیوست، و صدها هزار سرباز ارتش را ترک کردند و راهی خانه شدند. در سراسر تابستان، کارگران کنترل کارخانه‌ها را به دست گرفتند و دهقانان از زمین‌داران سلب مالکیت کردند. حکومت لیبرال-کارگری، نخست‌شاهزاده لووف^۲ و بعد الکساندر کرنسکی^۳، تلاش کردند جنگ را ادامه دهند. تا ماه اکتبر (نوامبر)، حکومت کاملاً بی‌اعتبار شده بود. علاوه بر این، بلشویک‌ها یا همان کمونیست‌ها، یعنی نامی که پس از سال ۱۹۱۸ بر خودشان گذاشتند، کنترل تعدادی از شوراهای کلیدی، و به‌ویژه شورای پتروگراد را به دست گرفته بودند. در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر طبق تقویم جدید)، کمیته‌ی انقلابی شورای پتروگراد که تحت کنترل بلشویک‌ها

1. J. Edgar Hoover

2. Prince Lvov

3. Alexander Kerensky

بود یک کودتار را در پایتخت به روی صحنه آورد. کودتا در مسکو و جاهای دیگر به دنبال آن آغاز شد. بلشویک‌ها شورای کمیسارهای خلق را مستقر ساختند. آن‌ها حکمفرما شده بودند! آنارشیست‌ها از نخستین انقلاب حمایت کرده، و در برخی مناطق به اختیار در آن شرکت کرده بودند. آن‌ها در سلب مالکیت از زمین‌داران، و در تصرف کارخانه‌ها نیز شرکت کرده و از آن حمایت کرده بودند. اعضای فدراسیون آنارشیستی مسکو همچنین در شورش اکتبر در آن شهر مشارکت کرده بودند؛ اما وقتی بلشویک‌ها حکومت تشکیل دادند، آنارشیست‌ها از آن‌ها پشتیبانی نکردند. روابط میان آنارشیست‌ها و بلشویک‌ها به زودی تیره و تار شد. در عرض چند ماه، آنارشیست‌ها و سوسیال‌روولوسیونرها توسط چکا^۱ - پلیس «مخفی» کمونیست - بازداشت و بعضاً به ضرب گلوله کشته شدند. در پی پیمان برست-لیتوفسک^۲، و مداخله متعاقب قدرت‌های امپریالیستی، برخی آنارشیست‌ها به طور مشروط از رژیم حمایت کردند، و برخی حتی به ارتش سرخ پیوستند. اما روابط میان بلشویک‌ها از یک سو و آنارشیست‌ها و سوسیال‌روولوسیونرها از سوی دیگر، روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شد. در اوکراین، نستور ماخنو^۳ و ارتش پارتیزانی او نخست در نبرد با اتریشی-آلمانی‌ها، سپس با ارتش سفید دنیکین^۴، و بعد از توافق بسیار متزلزلی با ارتش سرخ، با خود بلشویک‌ها درگیر شدند. تولید، هم در صنعت و هم در کشاورزی، تقریباً به حالت تعطیل درآمده بود، و میلیون‌ها نفر از شدت گرسنگی رو به مرگ بودند. وقتی اما گلدمن و الکساندر برکمن به روسیه رسیدند، خود را در چنین وضعیتی یافتند. گرچه برکمن با حکومت و دولت مخالف بود، اما با بلشویک‌ها نسبتاً همدلی بیشتری داشت تا با آنارشیست‌هایی که در انقلاب و در طول دو سال نخست حاکمیت کمونیستی در روسیه حضور داشتند - عمدتاً به

1. Cheka

2. Treaty of Brest-Litovsk

3. Nestor Makhno

4. Denikin

دلیل ناآگاهی از وضعیت. البته او با مداخله گرایان و سفیدها مخالفت می‌ورزید. در ابتدا، او و اما گلدمن سعی کردند با بلشویک‌ها همکاری کنند. اما خیلی زود فهمیدند که این کار غیرممکن است.

از زمانی که چکانخستین تهاجم‌هایش را علیه فدراسیون مسکو در آوریل ۱۹۱۸ به راه انداخت، تعقیب آنارشیست‌ها به دست بلشویک‌ها رو به فزونی گذاشت. تا تابستان ۱۹۲۰، هزاران آنارشیست، منشویک و سوسیال روولوسیونر در زندان بودند، یا به اردوگاه کار اجباری می‌رفتند و یا به سیبری تبعید می‌شدند. در طول تابستان، هم اما گلدمن و هم برکمن در کنگره‌ی دوم انترناسیونال کمونیستی، و بعد جلسه‌ی مسکو، با حرارت به آزار رفقای‌شان اعتراض کردند. لنین تلاش کرد با این ادعا به آن‌ها اطمینان بدهد که هیچ آنارشیستی برای اعتقادات‌اش مورد پیگرد قانونی قرار نخواهد گرفت، و فقط «راهزن‌ها» و شورشی‌های آنارشیستِ ماخو سرکوب شده‌اند. اما نقطه‌ی عطف نهایی در اوایل ۱۹۲۱ فرارسید. ارتش سفید کولچاک^۱، دنیکین و رانگل^۲، همراه با مداخله‌گرایان، همگی مغلوب شده بودند. بلشویک‌ها با لهستان پیمان متارکه‌ی جنگ بسته بودند، و ارتش سرخ حکومت منشویکی گرجستان را وادار به گریز کرده بود. اما در سراسر سال ۱۹۲۰، شورش‌های دهقانی متعددی به منصفی ظهور رسید. در فوریه‌ی ۱۹۲۱، پس از این‌که حکومت اعلام کرد قرار است جیره‌ی نان تا یک سوم کاهش یابد، اعتصابات و جلسات خودجوشی در پتروگراد و مسکو به راه افتاد. حکومت تلاش کرد با متمرکز ساختن تعداد بسیاری از جوخه‌های نظامی در پتروگراد، و با محروم کردن کارگران از جیره‌ی آن‌ها در صورتی که به سر کار برنگردند، اعتصابات را بشکند. ملوانان ناوگان بالتیک مستقر در پایگاه دریایی کرونشات این وضعیت را زیر نظر داشتند. در ۲۴ فوریه، آن‌ها سر به شورش گذاشتند و خواهان برقراری مجدد شوراهای آزاد، آزادی بیان

1. Kolchak

2. Wrangle

و مطبوعات برای تمام کارگران، دهقانان، آنارشیزست‌ها و سوسیالیست‌های چپ شدند. حکومت بلشویک - و به‌ویژه تروتسکی و زینوویف^۱ - با بمباران پایگاه دریایی و سپس اعزام واحدهای ارتش سرخ و چکا به آن‌جا واکنش نشان داد. اما گلدمن، برکمن و پرکوس^۲، دبیر اتحادیه‌ی کارگران روسی ایالات متحده، تلاش کردند میانجی‌گری کنند. بیانیه‌ای که آن‌ها برای رئیس‌جمهور زینوویف فرستادند، تماماً آشتی‌جویانه بود. آن‌ها نوشتند:

اکنون ساکت ماندن، غیرممکن و حتی جنایتکارانه است. رخدادهایی که به‌تازگی روی داده‌اند، ما را در مقام آنارشیزست مجبور می‌کنند صادقانه سخن بگوییم؛ و نگرش‌مان را نسبت به وضعیت کنونی مطرح کنیم.

روحیه‌ی نارضایتی و ناآرامی در میان کارگران و ملوانان، نتیجه‌ی واقعیاتی است که مستلزم جدی‌ترین توجه‌اند. سرما و گرسنگی موجب ظهور نارضایتی شده است؛ نبود کمترین امکان مباحثه و انتقاد، کارگران و ملوانان را مجبور کرده است که شکایت‌های‌شان را رسماً اعلام کنند.

گروه‌های گارد سفید تمایل دارند و می‌توانند از این نارضایتی به نفع خودشان بهره ببرند. آن‌ها با پنهان شدن در پشت ملوانان، خواهان مجلس مؤسسان، تجارت آزاد و دیگر مزایای مشابه می‌شوند. ما آنارشیزست‌ها از مدت‌ها پیش خطای بنیادی این مطالبات را افشا کرده‌ایم، و پیش از همه اعلام می‌کنیم که سلاح در دست، همراه با تمام دوستان انقلاب اجتماعی، و حتی در جانب بلشویک‌ها، علیه هر گونه تلاش ضدانقلابی مبارزه می‌کنیم.

ما بر این نظریه که تعارض میان حکومت شوروی و کارگران و دهقانان نه با سلاح، بلکه باید از طریق توافق انقلابی و برادرانه‌ای با روحیه‌ی رفاقت‌جویانه برطرف شود. چون توسل حکومت شوروی به خون و خونریزی در وضعیت فعلی، نه کارگران را به رعب و وحشت خواهد افکند و نه آرام‌شان خواهد کرد؛ بالعکس، فقط موجب افزایش بحران و ریختن آب به آسیاب متفقین و ضدانقلابیون خواهد شد.

مهم‌تر از آن، استفاده‌ی حکومت کارگران و دهقانان از زور علیه کارگران و دهقانان،

1. Zinoviev

2. Perkus

عواقب فاجعه آمیزی برای جنبش انقلابی بین‌المللی به دنبال خواهد داشت، و به آسیب محاسبه‌ناپذیری برای انقلاب اجتماعی خواهد انجامید. بلشویک‌های رفیق، به فکر فرو روید پیش از آن‌که خیلی دیر شود! گام قاطعی پیش روی شماست.

ما پیشنهاد ذیل را به شما تسلیم می‌کنیم: گزینش کمیسیونی از پنج عضو شامل آنارشیست‌ها. این کمیسیون برای حل تعارض از طریق صلح‌آمیز به کرونش‌تات خواهد رفت. در وضعیت کنونی، رادیکال‌ترین راه حل همین است و اهمیت انقلابی بین‌المللی خواهد داشت.

از بدشانسی برکمن، بلشویک‌ها به درخواست او بی‌اعتنایی کردند. با نگاهی واپس‌نگرانه به گذشته، شاید اما و او بیش از حد ساده‌لوح و بیش از حد آشتی‌جو بودند. لنین، تروتسکی و زینوویف همگی سیاست‌مداران سرسختی بودند که به هیچ وجه قصد نداشتند قدرت را از دست بدهند، اگر می‌توانستند جلوی این امر را بگیرند. از سوی دیگر، به بیان ویکتور سرژا، برکمن نماینده‌ی نسل آرمان‌گرایی بود که در روسیه کاملاً ناپدید شده بودند. به گفته‌ی او، برکمن تنشی درونی را که ناشی از آرمان‌گرایی دوران جوانی‌اش بود بروز می‌داد؛ اما وقتی تنش او آرام گرفت، مایوس و ملول شد. در ۷ مارس، یک دوئل توپخانه‌ای تمام‌عیار در راه بود. برکمن در خاطرات‌اش نوشت، «در ایام اندوه و گلوله‌باران، قلب‌ام از یأس و نومیدی کرخت شده است؛ چیزی در وجودم مرده است. افراد در خیابان از غم و اندوه خموده و سردرگم به نظر می‌رسند. هیچ کس به خودش اعتماد ندارد که سخنی بگوید. رعد سلاح‌های سنگین، آسمان را از هم می‌درد». سرکوب کرونش‌تات تأثیر خردکننده‌ای بر برکمن داشت. و او با درماندگی در خیابان‌های پتروگراد پرسه می‌زد. آنارشیست‌های روس دست به آخرین تلاش خود زدند تا توجه جهان به طور اعم و جنبش کارگری بین‌المللی به طور اخص را به وضعیت روسیه‌ی شوروی جلب کنند. الکساندر برکمن و اما گلدمن اسامی خود را به بیانیه‌ای از سوی اتحادیه‌ی

پروپاگانداي آنارشيستي^۱، اتحاديه‌ي آنارکو-سندیکاليسټ (گولوس ترودا^۲) و کنفدراسيون آنارکو-سندیکاليسټ‌هاي روسيه^۳ اضافه کردند، که در ژوئيه‌ي ۱۹۲۱ برای لنين، حزب کمونيست، بين‌الملل کمونيست، شوراي مرکزی اتحاديه‌هاي کارگري روسيه و سازمان‌هاي ديگر فرستاده شد. آن بيانيه، سند طويلی بود که پيگرد قانوني آنارشيست‌ها از سوی حکومت بلشويک را يکايک برمی‌شمرد. اين کار نیز هيچ تأثيري نداشت.

برکمن در خاطرات‌اش می‌نويسد، «چه خاکستري هستند ايام در حال گذر. جرقه‌هاي اميد يک‌به‌يک فرومرده‌اند. ترور و استبداد، حياتی که در اکتبر زاده شد را در هم شکسته است. شعارهاي انقلاب به فراموشي سپرده شده، و آرمان‌هاي آن در خون خلق خاموش شده‌اند. نسيم حياتی که ديروز می‌وزيد، ميليون‌ها نفر را به مرگ محکوم می‌کند؛ وضعيت امروز به‌سان ابر سياهی بر کشور سايه افکنده است. ديکتاتوری، توده‌ها را زير پای خود لگدمال می‌کند. انقلاب مرده است؛ روح آن در برهوت فرياد برمی‌آورد... من تصميم گرفته‌ام که روسيه را ترک گويم». حقيقتاً تروتسکی می‌توانست رجز بخواند که «بالاخره حکومت شوروی، با مشتی آهنين، روسيه را از شر آنارشيسم خلاص کرده است». کمونيست‌ها الکساندر برکمن را مجبور به ترک روسيه کرده بودند. او و اما گذرنامه‌هاي خود را دريافت کردند تا در کنگره‌ي آنارشيستي ۱۹۲۱-۱۹۲۲ در آلمان حضور يابند.

با اين حال، حکومت آلمان از پذيرش آن‌ها خودداری کرد. اما مقامات سوند به آن‌ها برای دوره‌اي سه‌ماهه اجازه‌ي ورود دادند. سپس برکمن به طريق غيرقانونی به آلمان وارد شد، و يک يا دو سال در آن‌جا باقی ماند، در حالی که جزوات‌اش را در مورد روسيه و شورش کرونشتات می‌نوشت. پس از آن، او به فرانسه رفت.

1. League of Anarchist Propaganda

2. Golos Truda

3. Russian Confederation of Anarcho-sindicalists

در طول این دوره، به تشکیل کمیته‌هایی برای یاری رساندن به آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌های لیبرتاریان محبوس در روسیه کمک کرد. برخلاف اِما گلدمن، او اجازه نداشت به ایالات متحده بازگردد. در سال ۱۹۲۵، کتاب او به نام اسطوره‌ی بلشویک (خاطرات ۱۹۲۰-۱۹۲۲) در نیویورک انتشار یافت. برکمن همچنین وارد منازعه‌ای با پیتر آرچینوف^۲ و نستور ماخنو در رابطه با سازمان آنارشیستی شد. آرچینوف مانند برکمن، گلدمن، ماخنو و سایرین به خارج از کشور رفته بود؛ و هنگام رسیدن به برلین در سال ۱۹۲۲، گروه آنارشیست-کمونیست‌های روسی خارج‌نشین را تأسیس کرده بود، که سه سال بعد به پاریس نقل مکان کرد. آرچینوف سقوط آنارشیسم روسی را تا حد زیادی به وضعیت بی‌نظمی دائمی آن نسبت می‌داد، که به ناتوانی از مقاومت در برابر کمونیست‌هایی که بهتر سازمان یافته بودند منجر شده بود. در سال ۱۹۲۶، او «پلاتفورم سازمانی» خود را مطرح کرد و گفت که یگانه امید آنارشیسم برای احیاء، شکل‌گیری اتحادیه‌ای عمومی از آنارشیست‌ها با کمیته‌ی مرکزی قدرتمند برای هماهنگی کنش و خط‌مشی است. ماخنو از او حمایت می‌کرد. اما الکساندر برکمن، همراه با اِما گلدمن، وولین^۳ و دیگران، با او مخالفت کردند. برکمن آن‌ها را به دفاع از قسمی حزب آنارشیستی-کمونیستی متهم کرد. او گفت، «مشکل بیشتر مردم ما این است که نمی‌بینند روش‌های بلشویکی نمی‌تواند به آزادی منجر شود، که روش‌ها و مسائل در ذات و آثار خود با هم اینهمان هستند».

حول و حوش همین زمان بود که هم الکساندر برکمن و هم اِما گلدمن در مورد تروریسم و خشونت به بازانديشی پرداختند. او در نوامبر ۱۹۲۸ در نامه‌ای به اِما نوشت، «من اکنون به طور کلی مدافع تاکتیک‌های تروریستی نیستم، مگر در شرایط بسیار استثنایی». اِما پاسخ داد که «کنش‌های خشونت‌آمیز، غیر از هنگامی

1. The Bolshevik Myth (Diary 1920-1922)

2. Peter Archinov

3. Volin

که نمود روح حساس انسانی هستند، به غایت بی‌فایده از آب درآمده‌اند... من حس می‌کنم خشونت در هر شکلی که باشد، هرگز نتایج سازنده به ارمغان نیاورده است، و احتمالاً نخواهد آورد». با این حال، نه او و نه برکمن به صلح طلبان مطلق بدل نشدند. برکمن در الفبای آنارشیسم، فصل کاملی («آیا آنارشیسم به معنای خشونت است؟») را به موضوع خشونت اختصاص می‌دهد؛ و در فصل آخر، «دفاع از انقلاب»، به آن بازمی‌گردد. در سال ۱۹۲۹، وقتی روی آن فصل کار می‌کرد، در نامه‌ای به اِما نوشت: «لحظاتی هستند که حس می‌کنم انقلاب نمی‌تواند طبق اصول آنارشیستی عمل کند. اما همین که روش‌های قدیمی به کار گرفته می‌شوند، هرگز به آنارشیسم نمی‌انجامند». برکمن اکنون تازه به شصت‌سالگی پا گذاشته بود، و از پیش مردی بیمار بود. در یک حمله‌ی افسردگی در ماه آگوست ۱۹۳۵، در نامه‌ای به پی‌یر راموس^۱ نوشت: «گارد قدیمی رو به موت است، و از نسل جوان‌تر تقریباً هیچ کس وجود ندارد که جای آن را بگیرد، یا حداقل کاری را بکند که اگر بناست آینده روز بهتری را به چشم ببیند باید انجام شود». در آغاز ۱۹۳۶، او تحت یک عمل جراحی جدی پروستات قرار گرفت؛ و در ماه مارس دوباره جراحی شد. هر دو عمل ناموفق بودند. چیزی جز چشم‌انداز مرگی آرام و آهسته با درد شدید برای او باقی نماند. در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۶، برکمن تپانچه‌ی خود را برداشت و به خودش شلیک کرد. او درست سه هفته پیش از این‌که دوروتی و آنارشیست‌های اسپانیا جنگ علیه فرانکو و ارتجاع فاشیستی را آغاز کنند چشم از جهان فرو بست. اگر اندکی بیشتر زنده مانده بود احتمالاً از نسل جوان‌تر به این اندازه ناامید نمی‌شد. همیشه نسل جدیدی وجود خواهد داشت که جای قدما را بگیرد. اِما گلدمن درباره‌ی الکساندر برکمن می‌نویسد:

اگر فقط اندکی بیشتر زندگی کرده بود! اما سال‌های بسیار در تبعید، تحقیرهایی باورنکردنی که با آن‌ها مواجه شده بود، اجبار به التماس از افسران چندش‌آور برای حق

تنفس، مبارزه‌ی طاقت‌فرسا و خسته‌کننده برای معاش، و بیماری شدیدش با هم ترکیب شدند تا زندگی را تحمل‌ناپذیر سازند. الکساندر از وابستگی متنفر بود؛ او بیزار بود که به باری بر شانه‌ی عزیزانش تبدیل شود، و بنابراین کاری را کرد که همیشه گفته بود انجام خواهد داد: او با دست‌ان خودش به پایان عمر خویش شتاب بخشید.

دسامبر ۱۹۷۰

پیتر ای. نوئل^۱

پیشگفتار نویسنده

من آنارشیسیم را عقلانی‌ترین و عملی‌ترین برداشت از حیات اجتماعی در آزادی و هماهنگی تصور می‌کنم؛ و متقاعد شده‌ام که تحقق‌اش در مسیر رشد انسانی مسلم است.

زمان تحقق آن به دو عامل بستگی خواهد داشت: نخست، به این‌که شرایط موجود چه زمانی برای بخش اعظم بشریت، به‌ویژه برای طبقات کارگر، به لحاظ جسمانی و معنوی تحمل‌ناپذیر خواهد شد؛ و دوم، به میزان درک و پذیرش دیدگاه‌های آنارشستی.

نهادهای اجتماعی ما بر ایده‌های معینی بنیان نهاده شده‌اند؛ مادام که آن ایده‌ها مورد اعتقاد عمومی باشند، نهادهای استوار بر آنها در امان هستند. حکومت قدرتمند باقی می‌ماند، چون مردم فکر می‌کنند اقتدار سیاسی و اجبار قانونی ضروری هستند. سرمایه‌داری مادام که این سیستم اقتصادی، کارا و منصفانه تلقی شود به حیات خود ادامه خواهد داد. تضعیف ایده‌هایی که از شرایط شرورانه و ظالمانه‌ی کنونی حمایت می‌کنند، به معنای فروپاشی نهایی حکومت و سرمایه‌داری است. پیشرفت عبارت است از برچیدن آن‌چه انسان را گرفتار کرده و جایگزین نمودن نوعی محیط مناسب‌تر.

حتی برای ناظر تصادفی باید بدیهی باشد که جامعه دستخوش تحول رادیکالی در مفاهیم بنیادین‌اش شده است. جنگ جهانی و انقلاب روسیه علل اصلی این امر هستند. جنگ از خصلت نابکار رقابت سرمایه‌داری، و بی‌کفایتی جنایت‌آمیز

حکومت‌ها برای حل و فصل مجادلات در میان ملل، یا بیشتر میان محافل مالی حاکم، پرده برداشته است. به خاطر آن که مردم دارند ایمان خود را به روش‌های قدیمی از دست می‌دهند، قدرت‌های بزرگ اکنون مجبور شده‌اند محدودیت تسلیحات نظامی یا حتی ممنوعیت جنگ را به بحث بگذارند. از زمانی که حتی طرح چنین امکانی با بیشترین تمسخر و استهزا مواجه می‌شد مدت زیادی نگذشته است.

به همین ترتیب، اعتقاد به دیگر نهادهای مستقر در حال افول است. سرمایه‌داری هنوز «کار می‌کند»، اما تردیدهایی پیرامون مصلحت و عدالت آن، قلب محافل اجتماعی را که روزبه‌روز گسترده‌تر می‌شوند، از دلهره می‌خراشد. انقلاب روسیه موجب انتشار ایده‌ها و احساساتی شده است که جامعه‌ی سرمایه‌داری، به‌ویژه پایگاه‌های اقتصادی آن و تقدس مالکیت خصوصی بر وسایل معاش اجتماعی را تضعیف می‌کنند. زیرا تحولات اکتبر فقط در روسیه به وقوع نپیوست، بلکه بر توده‌ها در سراسر جهان تأثیر گذاشت. این خرافه‌ی مقدس که آن‌چه وجود دارد تا ابد باقی می‌ماند، به شکل بازگشت‌ناپذیری متزلزل شده است.

به علاوه، جنگ، انقلاب روسیه، و تحولات پس از جنگ با هم ترکیب شده‌اند تا از خیل عظیمی از افراد در مورد سوسیالیسم توهم‌زدایی کنند. به معنای واقعی کلمه حقیقت دارد که سوسیالیسم، همانند مسیحیت، با مغلوب ساختنِ خویشتن دنیا را فتح کرده است. احزاب سوسیالیست اکنون اکثر حکومت‌های اروپایی را اداره می‌کنند یا در اداره‌ی آن‌ها مشارکت دارند، اما مردم دیگر معتقد نیستند که سوسیالیست‌ها تفاوتی با دیگر رژیم‌های بورژوایی دارند. آن‌ها حس می‌کنند سوسیالیسم شکست خورده و ورشکسته است.

به طریق مشابه، بلشویک‌ها ثابت کرده‌اند که دگمای مارکسی و اصول لنینیستی فقط می‌توانند به دیکتاتوری و ارتجاع منجر شوند.

برای یک آنارشیست، در تمام این قضایا هیچ چیز تعجب‌آوری وجود ندارد. آن‌ها همیشه ادعا کرده‌اند که دولت برای اختیار فردی و هماهنگی اجتماعی مخرب

است، و فقط الغای اقتدار قهری و نابرابری مادی می‌تواند مشکلات سیاسی، اقتصادی و ملی ما را حل کند. اما استدلال‌های آن‌ها، گرچه مبتنی بر تجربه‌ی مادام‌العمر انسان بود، برای نسل کنونی صرفاً نظریه‌پردازی به نظر می‌رسید، تا این‌که رخدادهای دو دهه‌ی اخیر در زندگی واقعی، حقیقت موضع آنارشیستی را ثابت کردند.

فروپاشی سوسیالیسم و بلشویسم راه را برای آنارشیسم باز کرده است. ادبیات قابل توجهی در مورد آنارشیسم وجود دارد، اما اکثر آثار مهم‌تر پیش از جنگ جهانی نوشته شده بودند. تجربه‌ی اخیر حیاتی بوده و تجدیدنظرهای معینی را در نگرش و استدلال آنارشیستی ضروری ساخته است. گرچه گزاره‌های اساسی تغییر نمی‌کنند، برخی اصلاحات در کاربست عملی [آن‌ها] به واسطه‌ی واقعیات تاریخ کنونی لازم به نظر می‌رسد. درس‌های انقلاب روسیه به طور اخص مستلزم رویکرد جدیدی به مسائل مهم گوناگون و مهم‌تر از همه، به خصلت و فعالیت‌های انقلاب اجتماعی است.

به علاوه، کتاب‌های آنارشیستی، به استثنای چند مورد، برای خواننده‌ی متوسط قابل فهم نیستند. نقطه‌ضعف رایج اکثر کتاب‌هایی که با مسائل اجتماعی سر و کار دارند این است که بر مبنای این فرض نوشته می‌شوند که خواننده از پیش تا حد زیادی با موضوع آشناست، اما عموماً به هیچ وجه چنین نیست. در نتیجه کتاب‌های بسیار اندکی وجود دارند که در قالبی به کفایت ساده و قابل فهم به مسائل اجتماعی پردازند.

به دلیل فوق، تصور می‌کنم بیان مجدد موضع آنارشیستی در این زمان بسیار لازم است - قسمی بازگویی با ساده‌ترین و روشن‌ترین کلمات که همگان بتوانند درک کنند. یعنی، یک الفبای آنارشیسم.

صفحات ذیل با در نظر گرفتن این هدف نوشته شده‌اند.

مقدمه

می خواهم در مورد آنارشیسم با شما صحبت کنم.

می خواهم به شما بگویم که آنارشیسم چیست، زیرا فکر می کنم آگاهی از آن بسیار ضروری است و به علاوه اطلاعات بسیار اندکی درباره اش وجود دارد، و آن چه هست نیز عموماً شایعاتی است که در اکثر موارد صحت ندارد.

می خواهم درباره ی آنارشیسم به شما بگویم، چون معتقدم زیباترین و عظیم ترین چیزی است که انسان تاکنون بدان اندیشیده؛ و تنها چیزی است که می تواند به شما آزادی و آسایش ارزانی دارد، و برای جهان لذت و صلح به ارمغان آورد.

می خواهم با چنان زبان ساده و روشنی در مورد آنارشیسم صحبت کنم که هیچ سوء تفاهمی پیش نیاید. کلمات قلمبه و سلمبه و عبارات پرطمطراق، کاری جز سردرگم کردن انسان نمی کنند. اندیشه ی سراسر است به معنای سخنان روشن است. اما پیش از آن که بگویم آنارشیسم چیست، می خواهم به شما بگویم که آنارشیسم چه نیست.

این کار ضروری است، چون سخنان کذب بسیار زیادی در مورد آنارشیسم گفته شده است. حتی اشخاص باهوش اغلب انگاره های تماماً نادرستی در مورد آن دارند. برخی در مورد آنارشیسم صحبت می کنند، بدون این که چیزی درباره ی آن بدانند. و برخی درباره ی آنارشیسم به دروغ سخن می گویند، زیرا نمی خواهند شما حقیقت را درباره اش بدانید.

آنارشیسم دشمنان بسیاری دارد که حقیقت را به شما نخواهند گفت. دلیل این که

چرا آنارشیسم دشمنانی دارد و آن‌ها کیستند را بعداً در مسیر داستان خواهید دید. اکنون فقط می‌توانم به شما بگویم که نه رئیس سیاسی شما و نه کارفرمایان، نه سرمایه‌دار و نه مأمور پلیس، در مورد آنارشیسم با شما صادقانه صحبت نمی‌کنند. اکثر آن‌ها چیزی درباره‌ی آنارشیسم نمی‌دانند، و همگی از آن متنفرند. روزنامه‌ها و نشریات آن‌ها - مطبوعات کاپیتالیستی - نیز علیه آنارشیسم قد علم می‌کنند. حتی اکثر سوسیالیست‌ها و بلشویک‌ها از آنارشیسم بازنمایی غلطی ارائه می‌دهند. درست است، اکثر آن‌ها در همین حد می‌دانند. اما کسانی که بیشتر می‌دانند نیز اغلب در مورد آنارشیسم دروغ می‌گویند و از آن به مثابه‌ی «بی‌نظمی و هرج و مرج» سخن می‌رانند. خودتان می‌توانید ببینید که از این نظر هیچ صداقتی ندارند: بزرگ‌ترین معلمان سوسیالیسم - کارل مارکس و فردریش انگلس - آموخته بودند که آنارشیسم از سوسیالیسم به وجود خواهد آمد. آن‌ها می‌گفتند، ما نخست باید سوسیالیسم داشته باشیم، اما پس از سوسیالیسم آنارشیسم فراخواهد رسید، و زندگی در آن جامعه در موقعیتی آزادتر و زیباتر از سوسیالیسم خواهد بود. با این حال سوسیالیست‌ها، که به نام مارکس و انگلس قسم می‌خورند، بر «هرج و مرج و بی‌نظمی» خواندن آنارشیسم اصرار دارند، که به شما نشان می‌دهد چقدر نادان هستند یا هیچ صداقتی ندارند.

بلشویک‌ها نیز همین کار را می‌کنند، اگرچه معلم اعظم آنان، لنین، گفته بود که آنارشیسم به دنبال بلشویسم خواهد آمد، و آن‌گاه زندگی بهتر و آزادتر خواهد بود. بنابراین، باید در وهله‌ی نخست به شما بگویم که آنارشیسم چه نیست. آنارشیسم به معنای بمب، بی‌نظمی یا هرج و مرج نیست. دزدی و قتل نیست. جنگ همه علیه همه نیست. بازگشت به بربریسیم یا به وضعیت وحشی انسان نیست. آنارشیسم دقیقاً متضاد همه‌ی این‌هاست. آنارشیسم به این معناست که شما باید آزاد باشید؛ که هیچ کس نباید شما را به

بردگی بکشد، بر شما ریاست کند، جیب‌تان را بزند، یا فرمانی بر شما تحمیل کند. بدین معناست که باید فرصتی برای گزینش هر نوع زندگی که دل‌تان می‌خواهد داشته باشید، و بدون دخالت هیچ کس زندگی کنید.

بدین معناست که نفر بغل‌دستی باید به اندازه‌ی شما آزاد باشد، و همگان باید از حقوق و اختیارات یکسانی برخوردار باشند.

بدین معناست که تمام انسان‌ها با هم برادرنند، و باید مانند برادر در صلح و هماهنگی با هم زندگی کنند.

یعنی نباید هیچ‌گونه جنگ و استفاده از خشونت از سوی گروهی از افراد علیه گروه دیگر، هیچ‌گونه انحصار، هیچ‌گونه فقر، هیچ‌گونه ظلم و ستم و هیچ‌گونه سوءاستفاده از هموعان‌تان وجود داشته باشد.

کوتاه آن‌که، آنارشیسم به معنای جامعه‌ای است که در آن تمام زنان و مردان با هم برابرند، و همگی به طور برابر از مزایای یک زندگی منظم و معقول بهره‌مند می‌شوند.

می‌پرسید: «آیا شدنی است؟ و چطور؟»

دوست شما می‌گوید، «نه تا وقتی که همگی ما به فرشتگانی بالدار تبدیل شویم». خب، بگذارید درباره‌اش بحث کنیم. شاید بتوانم به شما نشان بدهم که حتی بدون بال درآوردن، می‌توانیم شریف باشیم و در شرافت زندگی کنیم.

آیا آنارشیسم به معنای خشونت است؟

شنیده‌اید که آنارشیست‌ها بمب می‌اندازند، به خشونت اعتقاد دارند، و آنارشی به معنای بی‌نظمی و هرج و مرج است.

تعجب‌آور نیست که چنین فکر می‌کنید. مطبوعات، منبرها و تمام مقامات دائماً این حرف‌ها را در گوش‌تان فرو می‌کنند. اما اکثر آن‌ها خودشان بهتر می‌دانند، حتی اگر به دلایلی نخواهند حقیقت را به شما بگویند. اکنون زمان‌اش رسیده که حقیقت امر را بشنوید.

می‌خواهم صادقانه و بی‌پرده با شما سخن بگویم، و می‌توانید روی حرف من حساب کنید، چون تصادفاً یکی از آن آنارشیست‌هایی هستم که اهل خشونت و تخریب معرفی می‌شوند. من باید بهتر از هر کس دیگری از حقیقت ماجرا باخبر باشم، و چیزی برای پنهان کردن ندارم.

می‌پرسید: «اما آیا واقعاً آنارشیسم به معنای بی‌نظمی و خشونت است؟»
نه، دوست من، سرمایه‌داری و حکومت هستند که از بی‌نظمی و خشونت حکایت می‌کنند. آنارشیسم درست خلاف این است: به معنی نظم بدون حکومت، و صلح بدون خشونت.

می‌پرسید: «اما ممکن است؟»

این مسئله درست همان چیزی است که اکنون قصد داریم درباره‌اش بحث کنیم. اما نخست دوست شما می‌خواهد بداند که آیا آنارشیست‌ها هرگز بمب انداخته یا تاکنون از خشونت استفاده کرده‌اند یا خیر.

بله، آنارشیست‌ها بمب‌هایی انداخته‌اند و گاهی به خشونت متوسل شده‌اند. دوست شما با هیجان بانگ برمی‌آورد: «بفرمایید! می‌دانستم». اما بگذارید عجول و شتابزده نباشیم. اگر آنارشیست‌ها گاهی اوقات دست به خشونت زده‌اند، آیا ضرورتاً به این معناست که آنارشیسم به معنای خشونت است؟ این پرسش را از خودتان پرسید و سعی کنید صادقانه به آن پاسخ دهید. وقتی یک شهروند یونیفرم ارتش را به تن می‌کند، ممکن است مجبور باشد بمب بیاندازد و از خشونت استفاده کند. آن‌گاه خواهید گفت شهروندی به معنای بمب و خشونت است؟

با اوقات تلخی از این نسبت رنجیده‌خاطر خواهید شد. پاسخ خواهید داد که آن موقعیت صرفاً بدین معناست که تحت شرایط معینی شاید فرد مجبور باشد به خشونت متوسل شود. اما این فرد ممکن است دموکرات، سلطنت‌طلب، سوسیالیست، بلشویک یا آنارشیست باشد. متوجه خواهید شد که این مسئله در مورد تمام انسان‌ها و تمام دوران‌ها صدق می‌کند.

بروتوس سزار را کشت، چون می‌ترسید دوستان‌اش قصد خیانت به جمهوری و پادشاه شدن داشته باشند. نه این‌که بروتوس «سزار را کمتر دوست داشت، بلکه رم را بیشتر دوست داشت». بروتوس آنارشیست نبود. او یک جمهوری‌خواه وفادار بود. آن‌گونه که فرهنگ عامه به ما می‌گوید، ویلیام تل 'فرد مستبدی را به ضرب گلوله کشت تا کشورش را از شر ظلم و ستم خلاص کند. تل هرگز چیزی از آنارشیسم نشنیده بود.

این نمونه‌ها را ذکر می‌کنم تا این واقعیت را روشن سازم که از زمان‌های دور، خودکامگان با تقدیر خود در دستان عشاقِ خشمگین آزادی مواجه می‌شدند. چنین مردانی علیه استبداد شورش می‌کردند. آن‌ها عموماً میهن‌پرست، دموکرات

یا جمهوری خواه، گه گاه سوسیالیست یا آنارشیست بودند. اعمال شان، مواردی از شورش فردی علیه حق کشی و بی عدالتی بود، و ربطی به آنارشیسم نداشت. زمانی در یونان باستان، کشتن یک خودکامه بالاترین فضیلت انگاشته می شد. قانون مدرن چنین اعمالی را محکوم می کند، اما به نظر می رسد احساسات انسانی در این مورد با ایام قدیم همسان باقی مانده باشد. وجدان جهانی از مستبدکشی آزرده نمی شود. حتی اگر در ملاء عام تأیید نشود، قلب بشریت از چنین اعمالی چشم می پوشد و اغلب در خفا به وجد می آید. آیا هزاران جوان میهن پرست در امریکا وجود نداشتند که مایل بودند قیصر آلمان را که برای آغاز جنگ جهانی مقصرش می دانستند به قتل برسانند؟ آیا اخیراً یک دادگاه فرانسوی، مردی را تبرئه نکرد که پتلورا^۱ را کشت تا انتقام خون هزاران مرد، زن و کودکی که در قتل عام پتلورا علیه یهودیان جنوب روسیه کشته شده بودند را بگیرد؟

در تمام سرزمین ها، در تمام اعصار، مستبدکشی وجود داشته است؛ یعنی مردان و زنانی که به قدر کافی عاشق کشورشان بودند تا حتی جان شان را برایش فدا کنند. معمولاً این افراد فاقد هر گونه حزب یا ایده ی سیاسی بودند، و صرفاً از استبداد نفرت داشتند. گاهی آن ها از متعصبان مذهبی بودند، مانند کولمن کاتولیک^۲ پارسا که تلاش کرد بیسمارک را ترور کند^۳، یا هواخواه گمراه شارلوت کورده^۴ که در طول انقلاب فرانسه ژان-پل مارا^۵ را به قتل رساند.

در ایالات متحده، سه رئیس جمهور با کنش های فردی به قتل رسیدند. لینکلن در سال ۱۸۶۵ به دست جان ویلکس بوث^۶ کشته شد، که یک دموکرات جنوبی

1. Petlura

2. Catholic Kullman

3. 13 ژوئیه ۱۸۷۴

4. Charlotte Corday

5. Jean-Paul Marat

6. John Wilkes Booth

بود؛ گارفیلد^۱ در سال ۱۸۸۸، به دست چارلز جولز گیتو^۲، یک جمهوری‌خواه؛ و مک‌کینلی^۳، در سال ۱۹۰۱، به دست لئون چولگوش^۴. از میان این سه نفر، فقط یک نفرشان آنارشیست بود.

کشوری که بدترین ظالمان را دارد بیشترین تعداد مستبدکش‌ها را نیز پدید می‌آورد، که امری طبیعی است. برای مثال، روسیه را فرض بگیرید. با سرکوب کامل بیان و مطبوعات تحت حکومت تزارها، هیچ راهی برای در هم کوبیدن رژیم خودکامه به جز «افکندن ترس از خداوند» به قلب فرد مستبد باقی نمانده بود. آن انتقام‌جویان عمدتاً پسران و دخترانی از بلندمرتبه‌ترین نجبا بودند، جوان‌های آرمان‌گرایی که به آزادی و خلق عشق می‌ورزیدند. با مسدود شدن تمام مسیرهای دیگر، آن‌ها حس می‌کردند مجبورند به امید بهبود شرایط فلاکت‌بار کشورشان به هفت‌تیر و دینامیت متوسل شوند. آن‌ها با عنوان نیهیلیست و تروریست شناخته می‌شدند و آنارشیست نبودند.

در دوران مدرن، اعمال فردی خشونت‌آمیز سیاسی حتی بیشتر از گذشته به چشم می‌خورد. برای مثال، طرفداران حق رأی زنان در انگلستان به منظور تبلیغ و طرح مطالبات‌شان برای حقوق برابر، مکرراً به خشونت متوسل می‌شدند. از زمان پایان جنگ، در آلمان مردانی با محافظه‌کارترین دیدگاه‌های سیاسی از چنین روش‌هایی به امید استقرار مجدد سلطنت استفاده کرده‌اند. کسی که کارل ارتزبرگر^۵، وزیر امور مالی پروس، را کشت یک سلطنت‌طلب بود؛ و والتر راتنو^۶، وزیر امور خارجه، نیز به دست مردی از همان حزب سیاسی بر خاک افتاد.

حتی دلیل اصلی، یا حداقل بهانه‌ی خود جنگ بزرگ، کشتن ولیعهد اتریش

1. Garfield

2. Charles Jules Guiteau

3. McKinley

4. Leon Czolgosz

5. Karl Erzberger

6. Walter Rathenau

به دست یک میهن‌پرست صرب بود که هرگز چیزی از آنارشیسم نشنیده بود. در آلمان، مجارستان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، و در تمام کشورهای دیگر اروپا، مردانی با متنوع‌ترین دیدگاه‌های سیاسی به اعمال خشونت‌آمیز متوسل شده بودند؛ البته گذشته از ترور سیاسی گسترده‌ای که مجموعه‌های سازمان‌یافته‌ای همچون فاشیست‌ها در ایتالیا، کو کلوکس کلان در امریکا یا کلیسای کاتولیک در مکزیک به انجام رساندند.

پس می‌بینید که آنارشیست‌ها صاحب هیچ انحصاری در مورد خشونت سیاسی نیستند. تعداد چنین اعمالی از جانب آنارشیست‌ها، در مقایسه با اعمالی که اشخاصی از دیگر مرام‌ها مرتکب شده‌اند، بی‌نهایت اندک است.

حقیقت این است که از دیرباز در هر کشور و در هر جنبش سیاسی، خشونت بخشی از مبارزه بوده است. حتی عیسای ناصری، که برای موعظه‌ی انجیل صلح آمده بود، برای بیرون راندن دلالان و صرافان از معبد به خشونت متوسل شد.

چنان‌که گفتم، آنارشیست‌ها صاحب هیچ انحصاری در مورد خشونت نیستند. برعکس، آموزه‌های آنارشیسم مبتنی بر صلح و هماهنگی، عدم تهاجم، تقدس حیات و اختیار است. اما آنارشیست‌ها هم انسان هستند، مانند باقی نوع بشر و حتی شاید بیشتر. آن‌ها نسبت به بی‌عدالتی و حق‌کشی حساس‌ترند، از ظلم و ستم سریع‌تر می‌رنجند، و بنابراین گه‌گاه از رساندن صدای اعتراض‌شان به‌وسیله‌ی عملی خشونت‌آمیز پرهیز نمی‌کنند. اما چنین اعمالی تجلی خلق‌وخوی فردی هستند، نه نظریه‌ای به‌خصوص.

شاید پرسید آیا اعتقاد به ایده‌های انقلابی، طبیعتاً فرد را در جهت کردارهای خشونت‌آمیز تحت تأثیر قرار نمی‌دهد؟ من این طور فکر نمی‌کنم، زیرا دیده‌ایم که افرادی با محافظه‌کارترین عقاید نیز از روش‌های خشونت‌آمیز استفاده می‌کنند. اگر اشخاصی با دیدگاه‌های سیاسی کاملاً متضاد، اعمال مشابهی را مرتکب می‌شوند، گفتن این‌که ایده‌های آن‌ها مسئول چنین اعمالی هستند، چندان معقول نیست.

نتایج مشابه علت مشابهی دارند، اما آن علت را نمی‌توان در اعتقادات سیاسی

یافت؛ بلکه باید آن را در خلق و خوی شخصی و احساس کلی در مورد خشونت جستجو کرد.

می‌گویید، «ممکن است در مورد خلق و خو حق با شما باشد. می‌توانم ببینم که ایده‌های انقلابی علت اعمال سیاسی خشونت‌بار نیستند، وگرنه تمام انقلابیون چنین اعمالی را مرتکب می‌شدند. اما آیا این دیدگاه‌ها کار کسانی را که دست به چنین اعمالی می‌زنند، تا حدی توجیه نمی‌کند؟»

ممکن است در نگاه اول چنین به نظر برسد. اما اگر بیشتر درباره‌اش فکر کنید، متوجه خواهید شد که ایده‌ی تماماً نادرستی است. بهترین گواه امر، آنارشیست‌هایی هستند که دیدگاه‌های دقیقاً یکسانی در مورد حکومت و ضرورت برچیدن‌اش دارند، اما اغلب در باب مسئله‌ی خشونت کاملاً با هم مخالف‌اند. بدین ترتیب آنارشیست‌های تولستویی و اکثر آنارشیست‌های فردگرا خشونت سیاسی را محکوم می‌کنند، در حالی که سایر آنارشیست‌ها تأیید یا حداقل توجیه‌اش می‌نمایند.

به علاوه، بسیاری از آنارشیست‌ها که زمانی به خشونت به‌عنوان ابزار تبلیغ اعتقاد داشتند، عقیده‌ی خود را تغییر داده‌اند و دیگر از چنین روش‌هایی حمایت نمی‌کنند. برای مثال، زمانی آنارشیست‌ها از کنش فردی خشونت‌آمیز دفاع می‌کردند، که به‌عنوان «تبلیغ با کردار» شناخته می‌شد. آن‌ها با چنین اعمالی انتظار نداشتند حکومت و سرمایه‌داری به آنارشیسم تغییر کند، یا فکر نمی‌کردند که از پا درآوردن یک خودکامه موجب الغای خودکامگی خواهد شد. نه، تروریسم وسیله‌ای برای انتقام‌جویی از خطایی مردمی، ایجاد ترس در دشمن، و همچنین جلب توجه به شری که کنش ترور علیه آن بود، تلقی می‌شد. اما اکثر آنارشیست‌ها امروزه دیگر به «تبلیغ با کردار» اعتقاد ندارند و از کنش‌های این‌چنینی حمایت نمی‌کنند.

تجربه به آن‌ها آموخته است که گرچه چنین کنش‌هایی ممکن است در گذشته موجه بوده و مفید واقع شده باشند، شرایط زندگی مدرن آن‌ها را غیرضروری و حتی برای ترویج ایده‌های آنان زیانبار می‌سازد. اما ایده‌های آنان تغییری نمی‌کند، که این یعنی آنارشیسم چیزی نبود که به نگرش آن‌ها نسبت به خشونت شکل داده

باشد. این امر ثابت می‌کند که ایده‌ها یا «ایسم»های خاص نیستند که به خشونت می‌انجامند، بلکه علل دیگری در کار است.

بنابراین، باید برای یافتن توضیح درست به جای دیگری بنگریم. همان‌طور که دیدیم نه تنها آنارشیست‌ها، سوسیالیست‌ها و انقلابیون از هر نوع، بلکه میهن‌پرستان و ناسیونالیست‌ها، دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان، طرفداران حق رأی، محافظه‌کاران و ارتجاعیون، سلطنت‌طلبان و حتی مذهبیون و مسیحیان متعصب نیز مرتکب کنش‌های خشونت‌آمیز سیاسی شده‌اند.

اکنون می‌دانیم که هیچ ایده یا «ایسم» خاصی نمی‌توانسته بر کنش‌های آنان تأثیر گذاشته باشد، چون متنوع‌ترین ایده‌ها و «ایسم»ها موجب کردارهای مشابهی می‌شدند. من خلق و خوی فردی و احساس کلی در مورد خشونت را به عنوان دلیل مطرح کرده‌ام.

معمای قضیه همین جاست. این احساس کلی در مورد خشونت چیست؟ اگر بتوانیم به این پرسش پاسخ درستی بدهیم، کل قضیه برای ما روشن خواهد شد. اگر صادقانه سخن بگوییم، باید اقرار کنیم که همه به خشونت اعتقاد دارند و به آن دست می‌زنند، حتی اگر در دیگران محکوم‌اش کنند. در واقع، تمام نهادهایی که ما از آن‌ها حمایت می‌کنیم و تمام حیات جامعه‌ی کنونی بر خشونت بنا دارد. آنچه ما حکومت می‌نامیم چیست؟ آیا چیزی جز خشونت سازمان‌یافته است؟ قانون به شما فرمان می‌دهد که این کار را نکنید یا آن کار را نکنید، و اگر سرپیچی کنید، با زور شما را وادار به اطاعت می‌کند. ما اکنون در این مورد بحث نمی‌کنیم که این وضعیت درست است یا غلط، باید چنین باشد یا نه. ما اکنون فقط به این علاقه‌مندیم که واقعیت این‌گونه است - که تمام حکومت‌ها، تمام قوانین و اقتدار نهایتاً بر زور و خشونت، بر مجازات یا ترس از مجازات متکی هستند. حتی اقتدار معنوی، اقتدار کلیسا و خداوند بر زور و خشونت متکی است، چون ترس از خشم و انتقام الهی بر شما اعمال قدرت می‌کند، مجبورتان می‌کند اطاعت کنید، و حتی برخلاف عقل خودتان ایمان بیاورید.

به هر سو که بنگرید در می‌یابید که تمام زندگی ما بر خشونت یا ترس از آن بنا شده است. از اوان کودکی، در معرض خشونت والدین یا بزرگ‌ترها قرار می‌گیرید. در خانه، در مدرسه، در اداره، کارخانه، مزرعه یا مغازه، همیشه اقتدار کسی وجود دارد که شما را مطیع نگاه می‌دارد و مجبورتان می‌کند اراده‌ی او را اجابت کنید.

حق مجبور ساختن شما [به انجام کاری بر خلاف اراده‌ی خودتان] اقتدار نام دارد. ترس از مجازات به وظیفه تبدیل شده، و فرمانبرداری نام می‌گیرد.

همه‌ی ما در این فضای زور و خشونت، اقتدار و اطاعت، وظیفه، ترس و مجازات رشد و نمو می‌یابیم؛ و در سراسر زندگی خود هوای آن را تنفس می‌کنیم. ما آن قدر در روحیه‌ی خشونت غرق می‌شویم که هرگز بازمی‌ایستیم تا از خودمان بپرسیم خشونت درست است یا غلط. ما فقط می‌پرسیم این خشونت قانونی است یا نه، که قانون خشونت را مجاز می‌دارد یا خیر.

شما حق حکومت برای کشتن، مصادره کردن و به زندان انداختن را به چالش نمی‌کشید. اگر یک شخص حقیقی مرتکب همان کارهایی شود که حکومت تمام مدت در حال انجام آن‌هاست، به او برچسب قاتل، دزد و پست فطرت خواهید زد. اما مادام که ارتکاب خشونت «قانونی» است، آن را تأیید می‌کنید و به آن گردن می‌نهدید. بنابراین، در واقع شما نه به خشونت، بلکه به افرادی که «به طرز غیرقانونی» از خشونت استفاده می‌کنند اعتراض دارید.

خشونتِ قانونی و ترس از آن بر کل وجود ما، فردی و جمعی، مسلط می‌شود. اقتدار، زندگی ما را از گهواره تا گور کنترل می‌کند - اقتدار والدین، کشیشان و الوهیت، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی. اما خصلت اقتدار هر چه باشد، همیشه همان دژخیم است که از طریق ترس‌تان از مجازات به‌شکلی قدرت خود را بر شما اعمال می‌کند. شما از خداوند و شیطان، از کشیش و همسایه، از کارفرما و رئیس‌تان، از سیاست‌مدار و مأمور پلیس، از قاضی و زندانبان، از قانون و حکومت می‌ترسید. تمام حیات شما زنجیره‌ای طولانی از ترس‌هاست - ترس‌هایی که جسم و روح‌تان را می‌خورند و می‌آزارند. اقتدار خداوند، کلیسا، والدین، سرمایه‌دار و

حاکم بر مبنای این ترس‌ها استوار می‌شود.

به درون قلب خود بنگرید و ببینید که آن‌چه می‌گوییم حقیقت دارد یا نه. حتی در میان کودکان، جانی ده‌ساله به واسطه‌ی قدرت جسمانی بیشترش بر خواهر یا برادر کوچک‌ترش مسلط است، و به همین ترتیب پدر جانی هم به واسطه‌ی قدرت برترش، و به خاطر وابستگی جانی به حمایت او، بر جانی سروری می‌کند. شما از اقتدار کشیش و واعظ دفاع می‌کنید چون فکر می‌کنید آن‌ها می‌توانند «خشم خداوند را بر سر شما نازل کنند». به خاطر قدرت رئیس، قاضی و حکومت برای محروم کردن شما از کار، خراب کردن کسب و کارتان یا به زندان انداختن شما، به سلطه‌ی آن‌ها گردن می‌نهد - قدرتی که به هر حال خودتان به آن‌ها تقدیم کرده‌اید. بنابراین، اقتدار بر کل زندگی شما حکمفرمایی می‌کند، اقتدار گذشته و حال، اقتدار مردگان و زندگان، و وجود شما تهاجم و تعرض دائمی علیه خودتان است، نوعی انقیاد دائمی تحت افکار و اراده‌ی فردی دیگر.

و همان‌طور که مورد هجوم و تعرض قرار می‌گیرید، به همان ترتیب با هجوم و تعرض به افراد دیگری که شما بر آن‌ها اقتدار دارید یا می‌توانید اعمال قهر فیزیکی یا اخلاقی کنید، ناخودآگاه انتقام می‌گیرید. به این طریق تمام حیات به ملغمه‌ای از اقتدار، سلطه و تسلیم، فرمان و فرمان‌بری، قهر و انقیاد، حاکمان و محکومان، خشونت و زور در هزار و یک شکل بدل شده است.

می‌توانید از خود بپرسید، چرا حتی آرمان‌گرایان هنوز در دام این روحیه‌ی اقتدار و خشونت گرفتارند، و اغلب به خاطر احساسات‌شان و محیط، به اعمال تهاجمی که تماماً در تعارض با ایده‌های آنان است وادار می‌شوند؟

ما همگان هنوز بربرهایی هستیم که برای فیصله دادن به دین‌ها، مشکلات و دردهای مان به خشونت و زور متوسل می‌شویم. خشونت روش نادانان، و سلاح ضعیفاست. کسانی که قلب و مغز قدرتمندی دارند هیچ نیازی به خشونت ندارند، چون به خاطر آگاهی‌شان از برحق بودن، مقاومت‌ناپذیر هستند. هر چه از انسان بدوی و عصر تبر دورتر شویم، کمتر مجبور خواهیم بود به زور و خشونت متوسل

شویم. انسان هر چه روشنفکرتر شود، کمتر دست به قهر و اجبار خواهد زد. او از خاک بر خواهد خاست و تمام قد خواهد ایستاد: او در برابر هیچ تزاری در آسمان یا روی زمین تعظیم نخواهد کرد. او هنگامی کاملاً انسان خواهد شد که حاکمیت را خوار شمارد و از تحت حاکمیت بودن امتناع کند. او فقط هنگامی حقیقتاً آزاد خواهد بود که دیگر هیچ اربابی وجود نداشته باشد.

آنارشسیسم آرمان چنین وضعیتی است، جامعه‌ای بدون زور و اجبار، جایی که تمام انسان‌ها با هم برابر خواهند بود؛ و در آزادی، صلح و هماهنگی زندگی خواهند کرد.

کلمه‌ی آنارشی از زبان یونانی می‌آید، و به معنای وضعیتِ بدون زور، بدون خشونت یا حکومت است، چون حکومت خود سرچشمه‌ی خشونت، محدودیت و قهر است.

بنابراین، بر خلاف تصورتان آنارشی^۱ به معنای بی‌نظمی و هرج و مرج نیست. درست برعکس، آنارشی یعنی وضعیت بدون حکومت، که به معنای آزادی و اختیار است. بی‌نظمی مولود اقتدار و اجبار است. اختیار مادر نظم است. می‌گویید: «آرمان زیبایی است، اما فقط به درد فرشتگان می‌خورد». پس بگذارید ببینیم آیا می‌توانیم به بال‌هایی که برای آن وضعیت آرمانی جامعه نیاز داریم دست یابیم یا نه.

۱. آنارشی به وضعیت اشاره دارد و آنارشسیسم، نظریه یا آموزه‌ای است درباره‌ی آن.

آنارشیسیم چیست؟

دوست شما می‌پرسد: «می‌توانید مختصراً به ما بگویید آنارشیسیم واقعاً چیست؟» تلاش خودم را خواهم کرد. با کمترین لغات، آنارشیسیم به ما می‌آموزد که می‌توانیم در جامعه‌ای زندگی کنیم که هیچ اجباری در آن وجود نداشته باشد. زندگی بدون اجبار طبیعتاً به معنای اختیار است؛ یعنی آزادی از زور یا قهر، فرصتی برای گزینش زندگی‌ای که برای شما مناسب‌تر از همه است.

نمی‌توانید چنین زندگی‌ای داشته باشید، مگر آن‌که نهادهایی که از اختیارتان می‌کاهند و در زندگی‌تان دخالت می‌کنند، وضعیتی که شما را وادار می‌کند متفاوت از آن‌چه واقعاً می‌خواهید رفتار کنید، را به زباله‌دان تاریخ بفرستید.

آن نهادها و شرایط چه هستند؟ بگذارید ببینیم چه چیزی را باید دور بریزیم تا یک زندگی آزاد و هماهنگ را تضمین کنیم. همین‌که بدانیم چه چیزی را باید برچید و چه چیزی را باید جای آن نشانند، راه انجام‌اش را نیز پیدا خواهیم کرد. پس برای تضمین اختیار چه چیزی را باید الغا کرد؟

البته در وهله‌ی نخست باید چیزی را الغا کنید که بیشتر از همه به شما هجوم می‌آورد، فعالیت آزاد شما را فلج می‌کند و از آن ممانعت به عمل می‌آورد؛ چیزی که در اختیار شما دخالت می‌کند و شما را وادار می‌سازد متفاوت از آن‌چه که انتخاب خودتان می‌بود زندگی کنید.

آن چیز همان حکومت است.

اگر خوب به آن بنگرید خواهید دید که حکومت بزرگ‌ترین مهاجم است؛ علاوه

بر آن، بدترین جنایتکاری که انسان تا به حال به چشم دیده است. حکومت دنیا را با خشونت و با ظلم و سیه‌روزی پر می‌کند. چنان‌که متفکری بزرگ زمانی گفته بود، «نفس آن زهر آگین است». هر چیزی که با آن تماس پیدا کند فساد می‌یابد.

تصدیق می‌کنید: «بله، حکومت به معنای خشونت و شر است، اما آیا می‌توانیم بدون آن کاری بکنیم؟»

این همان چیزی است که اکنون می‌خواهیم درباره‌اش بحث کنیم. اکنون اگر بپرسم آیا شما به حکومت نیاز دارید یا نه، مطمئنم پاسخ خواهید داد که شما نه، اما برای دیگران لازم است.

اما اگر از هر کدام از آن «دیگران» این سوال را بپرسید، همین پاسخ را خواهد داد: خواهد گفت او به حکومت نیازی ندارد، اما «برای دیگران» ضروری است. چرا هر کسی فکر می‌کند می‌تواند بدون مأمور پلیس به قدر کافی شریف باشد، اما برای «دیگران» چماق لازم است؟

می‌گویید، «اگر هیچ حکومت و قانونی وجود نداشته باشد، آن‌گاه مردم دست به دزدی و قتل یکدیگر خواهند زد».

اگر واقعاً چنین کاری می‌کنند، باید پرسید چرا؟ آیا فقط برای تفریح و لذت این کار را می‌کنند یا دلایل خاصی وجود دارد؟ شاید اگر دلایل آن‌ها را بررسی کنیم، درمان‌شان را نیز کشف کنیم.

فرض کنید من و شما و عده‌ای دیگر دچار کشتی شکستگی شویم و خودمان را در جزیره‌ای غنی از انواع میوه‌ها بیابیم. البته، باید برای جمع‌آوری غذا کار کنیم. اما فرض کنید یکی از میان ما اعلام کند که همه چیز به او تعلق دارد، و هیچ کس حق ندارد لقمه‌ای غذا بخورد مگر این‌که ابتدا در ازای آن به او خراج بپردازد. ما ناراحت می‌شویم، مگر نه؟ به دعوی او خواهیم خندید. اگر او سعی کند در این باره مزاحمتی ایجاد کند، ممکن است او را به دریا بیاندازیم، و او نیز حق‌اش همین خواهد بود، مگر نه؟

گذشته از این، فرض کنید خود ما و اسلاف‌مان در آن جزیره به کشت و زراعت

پرداخته و تمام چیزهای مورد نیاز را برای زندگی و آسایش فراهم کرده باشیم؛ بعد کسی از راه برسد و مدعی تملک تمام آن چیزها بشود. ما چه می‌گوییم؟ به او بی‌اعتنایی می‌کنیم، مگر نه؟ ممکن است به او بگوییم می‌تواند با ما سهیم شود و در کار به ما بپیوندد. اما فرض کنید او بر مالکیت خود اصرار بورزد، و یک کپه کاغذ از جیب خود درآورد و بگوید آن اسناد ثابت می‌کنند که همه چیز به او تعلق دارد. ما به او می‌گوییم دیوانه است و به دنبال کار خودمان می‌رویم. اما اگر او از پشتیبانی حکومت برخوردار باشد، برای محافظت از «حقوق‌اش» به آن متوسل خواهد شد، و حکومت پلیس و سربازانی خواهد فرستاد تا ما را بیرون برانند و «مالک قانونی را در ید تصاحب» قرار دهند.

کارکرد حکومت همین است؛ به همین دلیل است که حکومت وجود دارد و تمام مدت همین کار را انجام می‌دهد.

آیا هنوز فکر می‌کنید بدون چیزی که حکومت نام دارد، ما دست به دزدی و قتل همدیگر خواهیم زد؟

آیا در عوض نمی‌توان گفت ما با حکومت، دست به دزدی و قتل می‌زنیم؟ چون حکومت دارایی‌های برحق و مشروع ما را تضمین و حفاظت نمی‌کند، بلکه برعکس آن دارایی‌ها را به نفع کسانی که هیچ حقی بر آن‌ها ندارند از ما می‌گیرد. این موضوع را در فصول قبل از نظر گذرانندیم.^۱

اگر فردا صبح از خواب بیدار شوید و ببینید دیگر هیچ حکومتی وجود ندارد، اولین فکری که به ذهن‌تان می‌رسد این است که به خیابان بشتابید و کسی را به قتل برسانید؟ نه، می‌دانید که این کار مهمل است. ما از انسان‌های عاقل و عادی صحبت می‌کنیم. انسان دیوانه باید تحت مراقبت پزشکان و روان‌پزشکان قرار بگیرد؛ آن‌ها را باید در بیمارستان بستری کرد تا بیماری‌شان درمان شود.

محتمل به نظر می‌رسد که اگر شما و جانسون از خواب بیدار شوید و بفهمید

۱. یعنی در بخش ۱ کتاب اصلی برکمن: نک. یادداشت ناشر.

هیچ حکومتی وجود ندارد، سعی می‌کنید زندگی‌تان را با شرایط جدید وفق دهید. البته به احتمال زیاد اگر افرادی را ببینید که خودشان را با غذا خفه می‌کنند در حالی که شما گرسنه هستید، سعی می‌کنید فرصتی برای غذا خوردن به دست آورید، و از این نظر کاملاً حق خواهید داشت. و دیگران هم همین‌طور، یعنی همه در برابر کسی که تمام چیزهای خوب زندگی را به‌زور برای خودش می‌خواهد، مقاومت خواهند کرد؛ آن‌ها می‌خواهند در آن چیزها سهم باشند. علاوه بر این، معنایش این است که فقرا از فقیر ماندن سرباز خواهند زد، اگر سایرین در تجملات غوطه‌ور باشند. یعنی کارگر از تسلیم محصول‌اش به رئیس، که ادعا می‌کند «صاحب» کارخانه و همه‌ی چیزهایی است که در آن‌جا تولید شده، خودداری خواهد کرد. یعنی کشاورز اجازه نخواهد داد هزاران هکتار زمین بایر و بی‌محصول رها شود، در حالی که او برای حمایت از خود و خانواده‌اش به قدر کافی خاک ندارد. یعنی هیچ کس اجازه نخواهد داشت زمین یا ماشین‌آلات تولید را به انحصار خویش درآورد. یعنی مالکیت خصوصی بر منابع حیات دیگر تحمل نخواهد شد. این‌که برخی بیشتر از آن‌چه می‌توانند تا ده برابر طول عمرشان استفاده کنند داشته باشند، در حالی که همسایگان نان کافی برای کودکان‌شان ندارند، بزرگ‌ترین جنایت تلقی خواهد شد. یعنی تمام انسان‌ها در ثروت اجتماعی با هم سهم خواهند بود، و همگی به تولید آن ثروت کمک خواهند کرد.

کوتاه آن‌که برای اولین بار در تاریخ، حق، عدالت و برابری به جای قانون پیروز خواهد شد.

بنابراین، می‌بینید که انحلال حکومت دال بر الغای انحصار و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و توزیع نیز هست.

در نتیجه وقتی حکومت برچیده می‌شود، بردگی دستمزدی و سرمایه‌داری نیز باید همراه با آن از بین بروند، چون نمی‌توانند بدون حمایت و حفاظت حکومت وجود داشته باشند. درست همانند مردی که ادعای انحصار بر جزیره را می‌کرد و پیش‌تر درباره‌اش صحبت کردم؛ او نمی‌توانست بدون کمک حکومت، ادعای

دیوانه‌وار خود را به کرسی بنشانند.

چنین وضعیتی از امور که در آن به‌جای حکومت، اختیار وجود دارد آنارشی نام دارد. و آن‌جا که برابری در استفاده از امکانات جای مالکیت خصوصی را بگیرد کمونیسم برقرار خواهد شد.

آن وضعیت، آنارشیشم کمونیستی خواهد بود.

دوست شما بانگ برمی‌آورد: «اوه، کمونیسم، اما شما گفتید بلشویک نیستید!» نه، من بلشویک نیستم، زیرا بلشویک‌ها حکومت یا دولتی قدرتمند می‌خواهند، در حالی که آنارشیشم به معنای انحلال تمام و کمال دولت یا حکومت است.

می‌پرسید: «اما آیا بلشویک‌ها کمونیست نیستند؟»

بله، بلشویک‌ها کمونیست‌اند، اما آن‌ها دیکتاتوری و حکومت خودشان را می‌خواهند تا مردم را به زندگی در کمونیسم مجبور سازند. در مقابل، کمونیسم آنارشیستی به معنای کمونیسم داوطلبانه، کمونیسم از روی انتخاب آزادانه است. دوست شما تصدیق می‌کند: «تفاوت‌شان را می‌فهمم. البته که اتفاق خوبی است. اما آیا واقعاً فکر می‌کنید چنین چیزی ممکن است؟»

آیا آنارشی ممکن است؟

شما می‌گویید: «می‌توانست امکان‌پذیر باشد، اگر بدون حکومت قادر به زندگی بودیم. اما آیا قادر هستیم؟»

شاید بتوانیم با بررسی زندگی خودتان، به بهترین نحو به پرسش شما پاسخ دهیم. حکومت در وجود شما چه نقشی ایفا می‌کند؟ آیا به زندگی‌تان کمک می‌کند؟ آیا به شما خوراک، پوشاک و سرپناه می‌دهد؟ آیا برای کمک به کار یا بازی خود به آن نیاز دارید؟ اگر مریض باشید، با پزشک تماس می‌گیرید یا با پلیس؟ آیا حکومت می‌تواند بیش از آن چه طبیعت به شما اعطا کرده، ارزانی دارد؟ آیا می‌تواند شما را از بیماری، پیری یا مرگ حفظ کند؟

اگر زندگی روزمره‌ی خود را در نظر بگیرید درمی‌یابید که در واقع حکومت هیچ نقشی در آن ندارد، به جز وقتی که در مسائل شما دخالت می‌کند، شما را وادار می‌کند کارهای معینی را انجام دهید یا از انجام کارهای دیگر منع‌تان می‌کند. برای مثال، مجبورتان می‌کند که مالیات بپردازید و از آن حمایت کنید، چه بخواهید چه نخواهید. شما را وامی‌دارد یونیفرم بپوشید و به ارتش ملحق شوید. به زندگی‌تان دست‌درازی می‌کند، به شما فرمان می‌دهد، اعمال قهر می‌کند، تجویز می‌نماید که چه رفتاری از خود نشان دهید، و عموماً هر طور که دل‌اش بخواهد با شما برخورد می‌کند. حکومت حتی به شما می‌گوید به چه چیز باید اعتقاد داشته باشید و اگر جز این کنید و بیاندیشید، مجازات‌تان می‌کند. حکومت به شما دستور می‌دهد که چه بخورید و چه بنوشید، و به جرم نافرمانی شما را به زندان می‌اندازد یا

تیرباران می‌کند. به شما فرمان می‌دهد و در هر گام از زندگی بر شما مسلط است. حکومت با شما مثل یک پسر بد رفتار می‌کند، مثل کودکِ مسئولیت‌ناپذیری که به دستان قدرتمند یک قیم نیاز دارد، اما با وجود این اگر از دستوراتش نافرمانی کنید، شما را مسئول می‌داند.

ما جزئیات زندگی تحت لوای آنارشی را بعداً بررسی خواهیم کرد، و خواهیم دید که در این شکل از زندگی، چه شرایط و نهادهایی وجود خواهد داشت، چگونه عمل خواهند کرد، و احتمالاً چه تأثیری بر انسان خواهند داشت.

فی الحال، نخست می‌خواهیم اطمینان حاصل کنیم که آیا چنین وضعیتی امکان‌پذیر است، و آیا آنارشی قابل اجرا و شدنی است یا نه.

امروزه وضعیت وجودی یک انسان متوسط‌الحال چگونه است؟ تقریباً تمام وقت شما صرف کسب امرار معاش می‌شود. آن قدر مشغول درآوردن خرج زندگی هستید که به زحمت زمانی برای زندگی کردن، و لذت بردن از زندگی برای شما باقی می‌ماند. نه زمان نه پول. تازه اگر منبع حمایتی یا شغلی داشته باشید شانس آورده‌اید. گاه و بی‌گاه زمان کسادی فرامی‌رسد: بیکاری بیداد می‌کند و هزاران نفر از سر کار اخراج می‌شوند، هر سال، در تمام کشورها.

این دوران به معنای نبود درآمد و نبود دستمزد است، و به نگرانی و محرومیت، بیماری، نومیدی و خودکشی منجر می‌شود. این وضعیت به معنای فقر و جنایت است. به منظور کاهش فقر، ما خانه‌های خیریه، نوانخانه و بیمارستان‌های رایگان بنا می‌کنیم، که شما با مالیات از تمام آن‌ها حمایت می‌کنید. برای جلوگیری از جنایت و مجازات جنایتکاران، دوباره شما هستید که باید از پلیس، کاراگاهان، نیروهای دولتی، قضات، وکلا و زندانبان‌ها حمایت کنید. آیا می‌توانید چیزی از این بی‌معناتر و غیرعملی‌تر تصور کنید؟ قانون‌گذاران قوانینی را تصویب می‌کنند، قضات آن قوانین را تفسیر می‌نمایند، مأموران گوناگون آن‌ها را به اجرا می‌گذارند، پلیس مجرمین را تعقیب و دستگیر می‌کند، و عاقبت زندانبان آن افراد را به زندان می‌اندازد. اشخاص و نهادهای متعددی مشغول جلوگیری از دزدی بیکاران هستند،

و اگر آن‌ها دست به دزدی بزنند مجازات می‌شوند. سپس وسایل معاش در اختیار او قرار می‌گیرد، که فقدان آن‌ها در وهله‌ی نخست او را مجبور به قانون‌شکنی کرده بود. پس از مدت‌زمانی کوتاه یا بلند، او آزاد می‌شود. اگر نتواند کاری پیدا کند، دوباره همان چرخه‌ی دزدی، بازداشت، دادگاه و حبس را بار دیگر از اول آغاز می‌کند. خصلت احمقانه‌ی سیستم ما با این مثال خام اما گویا روشن می‌شود؛ احمقانه و نارسا. قانون و حکومت از این سیستم پشتیبانی می‌کنند.

آیا عجیب نیست که اکثر افراد تصور می‌کنند ما نمی‌توانیم بدون حکومت زندگی کنیم، آن هم وقتی که در واقع زندگی حقیقی ما اصلاً هیچ ربطی به حکومت، و هیچ نیازی به آن ندارد، و درست جایی که قانون و حکومت وارد کار می‌شوند مختل می‌گردد؟

اعتراض می‌کنید: «اما امنیت و نظم عمومی را می‌توانیم بدون قانون و حکومت داشته باشیم؟ چه کسی در برابر جنایتکاران از ما محافظت خواهد کرد؟»

در حقیقت، همان‌طور که در فصول قبل دیدیم آن‌چه «نظم و قانون» نام می‌گیرد واقعاً بدترین بی‌نظمی است.^۱ اندک نظم و صلحی هم که داریم نتیجه‌ی عقل سلیم مردم است، که اکثراً به‌رغم میل حکومت دست به تلاش‌های مشترک می‌زنند. آیا به حکومت نیاز دارید که به شما بگوید جلوی اتومبیل در حال حرکت گام ننهید؟ آیا به آن نیاز دارید تا به شما دستور بدهد از بالای پل بروکلین یا برج ایفل پایین نپرید؟ انسان یک موجود اجتماعی است: نمی‌تواند به‌تنهایی وجود داشته باشد؛ او در اجتماعات یا جوامع زندگی می‌کند. نیاز متقابل و منافع مشترک به اصول معینی برای تأمین امنیت و راحتی ما منجر می‌شوند. این همکاری آزاد و داوطلبانه است؛ به هیچ‌گونه اجبار از سوی هیچ حکومتی نیاز ندارد. شما به این خاطر به باشگاه ورزشی یا انجمن خوانندگی ملحق می‌شوید که به آن علاقه دارید، و بدون این‌که کسی مجبورتان کند با اعضای دیگر همکاری می‌کنید. اهل علم، نویسندگان،

هنرمند و مخترع همگی در پی ممنوع خودشان برای الهام و کار متقابل هستند. تکانش‌ها و نیازهای آنان بهترین مشوق آنهاست: دخالت هر حکومت یا اقتدار فقط می‌تواند تلاش‌های آنان را عقیم سازد.

در سراسر زندگی، مشاهده می‌کنید که نیازها و تمایلات مردم موجب اتحاد، و موجب کمک و مراقبت متقابل می‌شوند. تفاوت میان مدیریت امور و حکومت بر انسان‌ها همین است؛ میان انجام کاری بنا بر انتخاب آزادانه و انجام همان کار تحت اجبار. تفاوت میان اختیار و محدودیت، میان آنارشیسم و حکومت همین است، چون آنارشیسم به معنای همکاری داوطلبانه در عوض مشارکت تحمیلی، و هماهنگی و نظم به جای تداخل و بی‌نظمی است.

می‌پرسید: «اما چه کسی از ما در برابر جرم و مجرمین محافظت خواهد کرد؟» در عوض باید از خودتان پرسید آیا حکومت واقعاً از ما در برابر آنها محافظت می‌کند یا خیر. آیا خود حکومت شرایطی که موجب جرم می‌شود را پدید نمی‌آورد و حفظ نمی‌کند؟ آیا تهاجم و خشونت که تمام حکومت‌ها بر آن متکی هستند، بیشتر روحیه‌ی عدم مدارا، تعقیب، نفرت و خشونت را پرورش نمی‌دهد؟ آیا جرم با رشد فقر و بی‌عدالتی ناشی از حکومت افزایش نمی‌یابد؟ آیا خود حکومت بزرگ‌ترین منبع بی‌عدالتی و جرم نیست؟

جرم نتیجه‌ی روابط اقتصادی است؛ نابرابری اجتماعی، خطاها و شرارت‌هایی که مولود حکومت و انحصار هستند. حکومت و قانون فقط می‌توانند مجرم را مجازات کنند. آنها جرم را نه درمان می‌کنند، نه پیشگیری. تنها درمان واقعی برای جرم الغای علل آن است، و حکومت هرگز نمی‌تواند چنین کاری بکند، چون وظیفه دارد از همان علل حفاظت کند. جرم را فقط می‌توان با انحلال شرایطی که آن را پدید می‌آورند از میان برداشت. حکومت نمی‌تواند این کار را بکند.

آنارشیسم به معنای از میان بردن آن شرایط است. جرائم ناشی از حکومت، ظلم و ستم و بی‌عدالتی آن، و نابرابری و فقر، تحت لوای آنارشی ناپدید خواهند شد. این موارد تاکنون بیشترین درصد جرائم را تشکیل داده‌اند.

جرائم دیگر برای مدتی دوام خواهند آورد، همچون جرائم ناشی از حسادت، سودا، و روحیه‌ی قهر و خشونت که بر دنیای امروز مسلط است. اما این جرائم هم که از اقتدار و مالکیت سرچشمه می‌گیرند، تحت شرایط سالم، با از بین رفتن فضای که آن‌ها را پرورش داده بود، به تدریج ناپدید خواهند شد.

بنابراین، آنا‌رشی نه موجب جنایت خواهد شد و نه هیچ خاکی برای بالیدن آن عرضه می‌کند. کنش‌های ضداجتماعی گاه و بی‌گاه، پسمانده‌های نگرش‌ها و شرایط بیمار پیشین و نوعی حالت ذهنی ناسالم‌اند، نه جرم.

آنا‌رشی کار خود را با غذا دادن به «جنایتکار» و تضمین شغل برای او آغاز خواهد کرد، به جای این‌که نخست او را تحت نظارت قرار دهد، بازداشت کند، محاکمه نماید و به زندان بیا‌ندازد، و سرانجام با غذا دادن به او و افراد بسیاری که باید به او غذا بدهند و مراقب‌اش باشند خاتمه یابد. مسلماً حتی این مثال نشان می‌دهد که زندگی تحت لوای آنا‌رشیسم چقدر ساده‌تر و معقول‌تر از وضعیت کنونی خواهد بود.

در حقیقت، زندگی فعلی غیرعملی، پیچیده و گیج‌کننده است، و از هیچ نظر رضایت‌بخش نیست. به همین دلیل است که این قدر سیه‌روزی و نارضایتی در آن وجود دارد. کارگر راضی نمی‌شود؛ ارباب هم به خاطر اضطراب دائمی‌اش پیرامون «ایام بد» از دست رفتن دارایی و قدرت‌اش خوشحال نیست. شبیح وحشت از فردا، مانند سگ تازی، گام‌های فقیر و غنی را به یک شکل دنبال می‌کند.

مسلماً کارگر با تغییر شرایط از حکومت و سرمایه‌داری به وضعیت بدون حکومت، وضعیت آنا‌رشی، هیچ چیز برای از دست دادن ندارد.

طبقات متوسط تقریباً به همان اندازه‌ی کارگران از وجود خود نامطمئن هستند. زندگی آن‌ها به حسن‌نیت تولیدکنندگان و عمده‌فروشان، و به ماشین‌های بزرگ صنعت و سرمایه وابسته است، و همیشه در معرض خطر ورشکستگی و تباهی قرار دارند.

حتی سرمایه‌دار بزرگ نیز با تغییر سیستم کنونی به آنا‌رشی چیز اندکی را از دست

می‌دهد، چون معاش و آسایش همگان در دومی تضمین می‌شود؛ ترس از رقابت با الغای مالکیت خصوصی از میان خواهد رفت. همگی فرصت کامل و بدون مانعی برای زیستن و لذت بردن از زندگی به حد اعلا می‌توان خود خواهند داشت.

آگاهی از صلح و هماهنگی را به همه‌ی این‌ها بیافزایید، احساسی که همراه با رها شدن از دغدغه‌های مالی یا مادی به ارمغان خواهد آمد؛ درک این‌که شما در دنیایی دوستانه، عاری از حسادت یا رقابت کاری که روح‌تان را آزار می‌دهد، زندگی می‌کنید؛ در دنیایی از برادران؛ در فضای اختیار و رفاه عمومی.

تصور فرصت‌های شگفت‌انگیزی که در جامعه‌ی آنارشیسم کمونیستی به روی انسان گشوده خواهد شد تقریباً ناممکن است. دانشمند می‌تواند خودش را کاملاً وقف علائق‌اش کند، بدون این‌که نگران نان شب‌اش باشد. مخترع تمام امکانات را در اختیار خود می‌بیند که با اکتشافات و اختراعات خود به بشریت خدمت کند و سود برساند. نویسنده، شاعر، هنرمند - همگی بر بال‌های اختیار و هماهنگی اجتماعی به ارتفاعات رفیع‌تر دستاورد و موفقیت اوج خواهند گرفت.

فقط در آن زمان، عدالت و حق در جایگاه خودشان قرار خواهند گرفت. نقش این احساسات در زندگی انسان یا ملت را دست‌کم نگیرید. ما تنها به نان زنده نیستیم. درست است، زندگی بدون فرصتی برای ارضای نیازهای جسمی ما ممکن نیست. اما ارضای این نیازها به هیچ وجه تمام حیات را تشکیل نمی‌دهد. سیستم کنونی تمدن ما، با محروم ساختن میلیون‌ها نفر، به اصطلاح شکم را به مرکز جهان تبدیل کرده است. اما در جامعه‌ای معقول که منابع کافی برای همگان دارد، صرف زیستن و تضمین معاش موضوعی بدیهی خواهد بود، و همان قدر آزاد است که هوا برای همگان. احساسات همدلی انسانی، عدالت‌خواهی و حق‌طلبی، فرصتی برای رشد، ارضاء، گسترش و توسعه خواهند داشت. حتی امروزه، به‌رغم قرن‌ها سرکوب و انحراف، حس عدالت و انصاف هنوز در قلب انسان زنده است. این احساسات نابود نشده‌اند، و نمی‌توان آن‌ها را نابود کرد چون فطری هستند؛ غریزه‌ای در باطن انسان که به همان اندازه‌ی صیانت نفس قدرتمند است، و درست همان قدر برای

سعادت ما حیاتی است. زیرا تمام فلاکتی که امروزه در جهان شاهد هستیم از فقدان رفاه مادی نشأت نمی‌گیرد. انسان بهتر می‌تواند در برابر گرسنگی مقاومت کند تا در برابر آگاهی از بی‌عدالتی. آگاهی از این که با شما ناعادلانه رفتار می‌شود، با همان سرعت شما را به اعتراض و شورش برمی‌انگیزد که گرسنگی، و شاید حتی سریع‌تر از آن. گرسنگی ممکن است علت بی‌واسطه‌ی تمام قیام‌ها یا شورش‌ها باشد، اما تخصص و نفرت توده‌ها علیه کسانی که به آن‌ها حق‌کشی و بی‌عدالتی روا می‌دارند، در لایه‌های تحتانی هر قیامی نهفته است. در حقیقت، نقش حق و عدالت در زندگی ما بسیار مهم‌تر از چیزی است که اکثر مردم می‌پندارند. کسانی که این امر را انکار می‌کنند، همان قدر در مورد ماهیت انسان کم می‌دانند که در مورد تاریخ. در زندگی روزمره، شما دائماً مردمی را می‌بینید که از آن‌چه بی‌عدالتی تلقی می‌کنند خشمگین می‌شوند. جمله‌ی «درست نیست»، اعتراض غریزی انسان است وقتی حس می‌کند حق‌کشی صورت گرفته است. البته، برداشت همگان از حق و ناحق به سنت، محیط و تربیت‌شان بستگی دارد. اما برداشت او هر چه که باشد، تکانش طبیعی‌اش بیزاری از هر آن چیزی است که ناحق و غیرعادلانه قلمداد می‌کند.

به لحاظ تاریخی نیز این مسئله صادق است. شورش‌ها و جنگ‌ها بیشتر به خاطر ایده‌های حق و ناحق روی داده‌اند تا به خاطر دلایل مادی. مارکسیست‌ها ممکن است اعتراض کنند که دیدگاه ما نسبت به حق و ناحق، خود توسط شرایط اقتصادی شکل می‌گیرد، اما این حرف به هیچ وجه این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که حس عدالت‌خواهی و حق‌طلبی، برای قهرمانی و از جان‌گذشتگی انسان به درگاه آرمان‌ها الهام‌بخش بوده است.

مسیح‌ها و بوداهای تمام اعصار را نه ملاحظات مادی، بلکه وقف کردن خود به عدالت و حق برمی‌انگیخت. پیشگامان در هر رفتار انسانی نه به خاطر انگیزه‌های بزرگنمایی شخصی، بلکه به خاطر ایمان‌شان به عدالت نهضت خود، از تهمت، تعقیب و حتی مرگ رنج کشیده‌اند. جان هوس‌ها، لوترها، برونوها، ساونارولاه‌ها،

گالیه‌ها و آرمان‌گرایان اجتماعی و مذهبی متعدد دیگر در دفاع از نهضت حق، بنا به تلقی خودشان، جنگیدند و جان دادند. به همین ترتیب، در مسیر علم، فلسفه، هنر، شعر و آموزش، مردانی از زمان سقراط تا ایام مدرن، زندگی خود را وقف خدمت به حقیقت و عدالت کرده‌اند. در زمینه‌ی پیشرفت سیاسی و اجتماعی، که با موسی و اسپارتاکوس آغاز می‌شود، نجیب‌ترین انسان‌ها خود را برای آرمان‌های اختیار و برابری فدا کرده‌اند. قدرت مجاب‌کننده‌ی آرمان‌گرایی تنها به افراد استثنایی محدود نمی‌شود. توده‌ها همیشه از آن الهام گرفته‌اند. برای مثال، جنگ استقلال امریکا با خشم مردمی در میان مستعمره‌نشین‌ها علیه بی‌عدالتی اخذ مالیات بدون این‌که در مجلس نماینده داشته باشند آغاز شد. جنگ‌های صلیبی به منظور حفظ ارض مقدس برای مسیحیان به مدت دو‌یست سال ادامه یافت. این آرمان مذهبی به شش میلیون مرد، و حتی ارتش‌هایی از جمع کودکان، الهام بخشید تا به نام حق و عدالت با سختی‌های بی‌شمار، طاعون و مرگ رویاروشوند. حتی در جنگ جهانی اخیر، گرچه علت و نتیجه‌ای کاپیتالیستی داشت، میلیون‌ها انسان با ایمانی محکم به این‌که برای نهضتی عادلانه، برای دموکراسی و خاتمه دادن به تمام جنگ‌ها می‌جنگند، به جبهه‌ها رفتند.

بنابراین، در سراسر تاریخ، گذشته و مدرن، حس حق‌طلبی و عدالت‌خواهی چه به شکل جمعی چه فردی، به انسان الهام بخشیده تا از خود فداکاری و از خودگذشتگی نشان دهد؛ و این احساس او را از فرومایگی ملال‌آور وجود روزمره‌اش بسیار بالاتر برده است. البته این‌که آرمان‌گرایی خود را در اعمال شکنجه، خشونت و قتل عام تجلی می‌بخشید، تراژیک است. شرارت و خودخواهی پادشاه، کشیش و ارباب، نادانی و تعصب عواملی بودند که این اشکال را تعیین می‌کردند. اما روحیه‌ای که وجودشان را پر کرده بود، روحیه‌ی حق‌طلبی و عدالت بود. تمام تجربیات گذشته ثابت می‌کنند که این روحیه همیشه زنده است و در کل مقیاس حیات اجتماعی، عامل تعیین‌کننده و قدرتمندی است.

شرایط وجود امروزی ما، شریف‌ترین خصیصه‌ی انسان را تضعیف و تباه

می‌سازد، نمودهایش را تحریف می‌کند، و آن را به مجراهای عدم مدارا، تعقیب، نفرت و نزاع سوق می‌دهد. اما همین که انسان از نفوذ فسادبخش منافع مادی رها شود، و از جهالت و تخاصم طبقاتی به در آید، روحیه‌ی فطری حق‌طلبی و عدالت‌خواهی او در اشکال جدیدی بروز خواهند یافت، اشکالی که به سوی اخوت و پاک‌نیتی بیشتر، به سمت آرامش فردی و هماهنگی اجتماعی متمایل خواهند شد.

این روحیه فقط تحت لوای آنارشی می‌تواند به نهایت رشد خود برسد. با آزادی از مبارزه‌ی تباهی‌آور و وحشیانه برای نان شب، و سهیم شدن همگان در کار و آسایش، بهترین ویژگی‌های قلب و روح انسان فرصتی برای رشد و کاربرد سودمند خواهند یافت. به‌راستی انسان به اثر شریف طبیعت تبدیل خواهد شد، چیزی که تاکنون فقط در رویاهایش آن را تصور می‌کرد.

به همین دلایل، آنارشی نه تنها آرمان عنصر یا طبقه‌ای خاص، بلکه آرمان تمام انسان‌هاست، چون به معنای وسیع کلمه برای تمام ما سودمند خواهد بود. چون آنارشیسم پیکربندی یکی از امیال جهان‌شمول و همیشگی بشریت است.

بنابراین، تمام زنان و مردان باید در ذات‌شان دوست داشته باشند به وقوع آنارشی کمک کنند. مسلماً چنین می‌بود اگر آن‌ها فقط زیبایی و عدالت چنین حیات نوینی را درک می‌کردند. هر انسانی که تهی از احساس و عقل سلیم نباشد به آنارشیسم تمایل دارد. هر کسی که از ناحق و بی‌عدالتی، از شر، فساد و کثافت زندگی کنونی ما رنج می‌برد، به شکل غریزی با آنارشی همدل است. هر کسی که قلب‌اش به روی محبت، شفقت، و نوع‌دوستی بسته نباشد باید به پیشبرد آن علاقه‌مند باشد. کسی که مجبور است فقر و فلاکت، استبداد و ظلم را تحمل کند، باید از فرارسیدن آنارشی استقبال کند. تمام زنان و مردان عاشق اختیار و عدالت، باید به تحقق آن کمک کنند.

و مهم‌تر و حیاتی‌تر از همه، کسانی که در دنیا به انقیاد درآمده و خفت را تحمل می‌کنند باید به آنارشی علاقه‌مند باشند. کسانی که قصر می‌سازند و در آلونک

زندگی می‌کنند؛ میز شام می‌چینند اما اجازه ندارند در آن ضیافت شرکت کنند؛ ثروت دنیا را می‌آفرینند و از آن محروم هستند؛ زندگی را از لذت و آفتاب آکنده می‌سازند و خودشان در اعماق تاریکی در خفت باقی می‌مانند؛ سامسون زندگی که به دست ترس و نادانی از قدرت خویش عاری گشته است؛ غول درمانده‌ی کار، پرولتاریای مغز و عضله، توده‌های صنعتی و کشاورزی - این افراد باید با خوشحالی هرچه تمام‌تر آنارشی را پذیرا باشند.

آنارشیسم برای این افراد قوی‌ترین جاذبه را دارد؛ آن‌ها بیش از همه باید برای روز نوبتی که میراث‌شان را به آن‌ها بازخواهد گرداند، و اختیار و آسایش، لذت و آفتاب را برای کل بشریت به ارمغان خواهد آورد، کار کنند.
می‌گویید: «چه باشکوه. اما آیا عملی خواهد بود؟ و چطور باید به دست‌اش آوریم؟»

آیا آنارشیسم کمونیستی عملی خواهد بود؟

چنان‌که در فصل قبل دیدیم، هیچ زندگی‌ای نمی‌تواند آزاد، امن، هماهنگ و رضایت‌بخش باشد، مگر آن‌که بر مبنای اصول عدالت و انصاف بنا شود. عدالت، اختیار و فرصت برابر، نخستین پیش‌شرط عدالت هستند.

تحت حکومت و استثمار، نه اختیار برابر می‌تواند وجود داشته باشد و نه فرصت برابر - تمام شرارت‌ها و دردسرهای جامعه‌ی کنونی از همین بابت است. آنارشیسم کمونیستی مبتنی بر درک این حقیقت بی‌چون و چرا است، و بر پایه‌ی اصل عدم تهاجم و عدم قهر استوار می‌شود؛ به بیان دیگر، بر مبنای اختیار و فرصت.

زندگی بر چنین مبنایی کاملاً الزامات عدالت را برآورده می‌سازد. قرار است کاملاً آزاد باشید، و همه از اختیار برابر بهره‌مند باشند؛ یعنی هیچ کس حق ندارد بر دیگری اعمال زور کرده یا فرمانی را تحمیل کند، چون قهر از هر نوعی، دخالت در اختیار شما محسوب می‌شود.

به همین ترتیب، فرصت برابر میراث همگان است. بنابراین، انحصار و مالکیت خصوصی بر وسایل معاش، به‌عنوان مانعی بر سر راه فرصت برابر همگان، از بین خواهد رفت.

اگر اصل ساده‌ی فرصت و اختیار برابر را به خاطر داشته باشیم، قادر خواهیم بود مسائل دخیل در بنای جامعه‌ی آنارشیسم کمونیستی را حل کنیم. پس به لحاظ سیاسی، انسان هیچ اقتداری که بتواند بر او اعمال قهر و زور کند

را به رسمیت نمی‌شناسد. حکومت برچیده خواهد شد.

به لحاظ اقتصادی، او هیچ مالکیت انحصاری بر منابع حیات را مجاز نمی‌داند، تا فرصت دسترسی آزاد را برای خود حفظ نماید.

بنابراین، در وضعیت آنارشی هیچ گونه انحصار زمین، هیچ گونه مالکیت خصوصی بر ماشین‌آلات تولید، توزیع و ارتباطات تحمل نخواهد شد. فرصت استفاده از هر آنچه برای زیستن لازم است، باید برای همگان آزاد باشد.

پس کوتاه بگوییم، معنای آنارشیسم کمونیستی همین است: برچیده شدن حکومت، اقتدار قهرآمیز و تمام عوامل آن، و مالکیت مشترک - که به معنای مشارکت آزاد و برابر در کار و رفاه عمومی است.

دوست‌تان می‌گوید: «شما گفتید که آنارشی برابری اقتصادی را تضمین خواهد کرد. آیا به معنای دستمزد برابر برای همه است؟» بله. یا چیزی کم‌وبیش مشابه، یعنی مشارکت برابر در رفاه عمومی. چون همان‌طور که می‌دانیم، کار یک امر اجتماعی است. هیچ انسانی نمی‌تواند کاملاً به‌تنهایی و با تلاش‌های خودش چیزی بیافریند. اما اگر کار یک امر اجتماعی است، پس معقول به نظر می‌رسد که نتایج آن، یعنی ثروتی که تولید می‌شود، نیز اجتماعی باشد و به اجتماع تعلق داشته باشد. بنابراین، هیچ شخصی نمی‌تواند به طرزی عادلانه مدعی مالکیت انحصاری بر ثروت اجتماعی شود، بلکه همگان باید به یک اندازه از آن بهره‌مند شوند.

می‌پرسید: «اما چرا به هر کس مطابق با ارزش کارش دستمزد ندهیم؟»

چون هیچ راهی وجود ندارد که بتوان ارزش را سنجید. تفاوت میان ارزش و قیمت همین است. ارزش به معنای این است که یک چیز چقدر می‌ارزد، در حالی که قیمت یعنی آن چیز را در بازار به چه بهایی می‌توان خرید یا فروخت. هیچ کس واقعاً نمی‌تواند بگوید یک چیز چقدر می‌ارزد. اقتصاددانان سیاسی عموماً ادعا می‌کنند که ارزش یک کالا را میزان کار لازم، یا چنان‌که مارکس می‌گوید، «کار اجتماعاً لازم» برای تولید آن کالا تعیین می‌کند. اما این استاندارد برای سنجش، آشکاراً منصفانه نیست. فرض کنید نجار سه ساعت کار می‌کند تا یک صندلی

آشپزخانه بسازد، در حالی که فقط نیم ساعت طول می‌کشد تا جراح یک عمل جراحی را که جان شما را نجات می‌دهد انجام دهد. اگر میزان کار مورد استفاده تعیین‌کننده‌ی ارزش باشد، پس صندلی بیش از جان شما می‌ارزد. البته که این حرف کاملاً مهملاً است. حتی اگر سال‌های تحصیل و تمرینی که جراح برای عمل کردن لازم داشته را محاسبه کنید، چطور می‌خواهید تعیین کنید که «یک ساعت جراحی» چقدر می‌ارزد؟ نجار و بنا نیز باید پیش از این که بتوانند کار خود را به‌درستی انجام دهند آموزش ببینند، اما وقتی برای کار با آن‌ها قرارداد می‌بندید سال‌های شاگردی را حساب نمی‌کنید. علاوه بر آن، توانایی و استعدادی که هر کارگر، نویسنده، هنرمند یا پزشکی باید در کار خود اعمال کند را نیز باید در نظر گرفت. این عامل شخصی، کاملاً فردی است. چطور می‌خواهید ارزش آن را برآورد کنید؟

به همین دلیل است که ارزش را نمی‌توان تعیین کرد. چیز مشابهی ممکن است برای یک شخص ارزش بسیار زیادی داشته باشد، در حالی که برای دیگری به هیچ نیارزد یا ارزش اندکی داشته باشد. حتی برای همان شخص، ممکن است در مواقع مختلف از ارزش بیشتر یا کمتری برخوردار شود. یک قطعه الماس، یک نقاشی، یک کتاب ممکن است برای انسانی فوق‌العاده ارزشمند باشد و برای دیگری بسیار بی‌ارزش. وقتی گرسنه‌اید یک قرص نان برای شما ارزش بالایی خواهد داشت، و وقتی سیر شدید بسیار کمتر می‌ارزد. بنابراین، ارزش واقعی چیزی را نمی‌توان به قطع یقین تعیین کرد، اگر کمیت مشخصی نداشته باشد.

اما قیمت به‌راحتی فهمیده می‌شود. اگر پنج قرص نان داشته باشیم و ده نفر بخواهند هر کدام یک قرص بگیرند، قیمت نان بالا خواهد رفت. اگر ده قرص نان و فقط پنج خریدار وجود داشته باشد، آن‌گاه قیمت نان سقوط خواهد کرد. قیمت به عرضه و تقاضا بستگی دارد.

مبادله‌ی کالاها به‌وسیله‌ی قیمت به سودآوری، سوءاستفاده و استثمار منجر می‌شود؛ یعنی به شکلی از سرمایه‌داری. اگر سود را کنار بگذارید، نمی‌توانید

سیستم قیمت‌گذاری، یا سیستم دستمزد و حقوق داشته باشید. یعنی در این صورت، مبادله باید مطابق با ارزش باشد. اما از آن‌جا که ارزش نامعین یا تعیین‌ناپذیر است، در نتیجه مبادله باید آزاد و عاری از ارزش «برابر» باشد، چراکه چنین چیزی اصلاً وجود ندارد. به بیان دیگر، کار و محصولات آن باید بدون قیمت، بدون سود و آزادانه مطابق با ضرورت مبادله شوند. این امر منطقیاً به مالکیت اشتراکی و استفاده‌ی مشترک می‌انجامد؛ که نظامی معقول، عادلانه و دادورزانه است، و با عنوان کمونیسم شناخته می‌شود.

می‌پرسید: «اما این که همگی به یک اندازه سهم ببرند عادلانه است؟ باهوش و کودن، کارا و ناکارآمد، همگی مثل هم؟ نباید هیچ تمایز و هیچ امتیاز ویژه‌ای برای افراد توانا وجود داشته باشد؟»

دوست من، بگذارید در عوض من از شما سوالی بپرسم؛ آیا ما انسانی را به این خاطر که طبیعت به اندازه‌ی همسایه‌ی قدرتمندتر و با استعدادترش، سخاوتمندانه به او چیزی اعطا نکرده، تنبیه خواهیم کرد؟ آیا به مواعی که طبیعت پیش پای او گذاشته است بی‌عدالتی را نیز می‌افزاییم؟ تمام انتظاری که می‌توانیم منطقیاً از هر انسانی داشته باشیم این است که نهایت تلاش‌اش را بکند - بیش از آن کاری از دست کسی برمی‌آید؟ و اگر بهترین کاری که جان می‌تواند انجام دهد به خوبی برادرش جیم نیست، از بدشانسی اوست، اما در هیچ مورد تقصیری به گردن او نیست که به خاطرش مجازات شود.

هیچ چیز خطرناک‌تر از تبعیض نیست. همان لحظه‌ای که تبعیض علیه کم‌توانان را آغاز می‌کنید، شرایطی را برقرار می‌سازید که به نارضایتی و خشم دامن می‌زند: حسادت، اختلاف و نزاع را به جامعه راه می‌دهید. از نظر شما محروم ساختن کم‌توانان از هوا یا آبی که احتیاج دارند بی‌رحمانه است. نباید در مورد نیازهای دیگر انسان همین اصل را اطلاق کرد؟ روی هم رفته، خوراک، پوشاک و سرپناه از کوچک‌ترین اقلام در اقتصاد جهانی هستند.

مطمئن‌ترین راه برای این که فرد را وادار کنیم نهایت تلاش‌اش را بکند، این

نیست که علیه او تبعیض قائل شویم، بلکه باید با او مانند دیگران رفتار کنیم. مؤثرترین تشویق و محرک همین است. عادلانه و انسانی نیز هست. دوست‌تان می‌پرسد: «اما با انسان تنبل، انسانی که نمی‌خواهد کار کند، چه خواهید کرد؟»

سوال جالبی است، و احتمالاً بسیار تعجب خواهید کرد اگر بگوییم در واقع اصلاً چیزی به نام تنبلی وجود ندارد. آن‌چه ما انسان تنبل می‌نامیم عموماً چیزی نیست جز یک میخ مربعی شکل در سوراخی مدور. یعنی، انسان درست در جایگاه نادرست. و همیشه متوجه خواهید شد که وقتی فردی در جایگاه نادرست قرار می‌گیرد، ناکارآمد یا بی‌دست و پا خواهد بود. چون به اصطلاح تنبلی و میزان بسیاری از ناکارآمدی‌ها، صرفاً نتیجه‌ی عدم تناسب و جایگاه نادرست هستند. اگر مجبور باشید کاری را انجام دهید که تناسبی با تمایلات یا خلق‌وخوی شما ندارد، از خودتان کارایی نشان نخواهید داد؛ اگر وادار به انجام کاری شوید که به آن علاقه‌ای ندارید، در آن کار تنبل خواهید بود.

هر کسی که یک شرکت را با تعداد زیادی کارمند مدیریت کرده باشد می‌تواند این موضوع را اثبات کند. زندگی در زندان، گواه به‌ویژه متقاعدکننده‌ای از حقیقت آن امر است - و روی هم رفته، زندگی کنونی اکثر افراد چیزی جز زندانی بزرگ‌تر نیست. هر زندانبانی به شما خواهد گفت وقتی زندانیان به کارهایی گمارده می‌شوند که هیچ توانایی یا علاقه‌ای به آن ندارند، همواره تنبلی می‌کنند و در معرض مجازات مستمر قرار می‌گیرند. اما به محض این‌که همین «مجرمین سرکش» به کاری منسوب می‌شوند که برای طبع آنان جذاب است، به «الگو» بدل می‌شوند، نامی که نگهبان زندان بر آن افراد می‌گذارد.

روسیه نیز آشکارا صحت این امر را اثبات کرده است، و نشان داده که ما چه دانش‌اندکی از پتانسیل‌های انسان و تأثیر محیط بر او داریم - چگونه شرایط نادرست را با رفتار بد اشتباه می‌گیریم. آوارگان روسیه که زندگی فلاکت‌بار و حقیری را در سرزمین‌های بیگانه سپری می‌کردند، وقتی به خانه بازگشتند و زمینه‌ی

مناسبی برای فعالیت‌های خود در انقلاب یافتند، شگفت‌انگیزترین کارها را در حیطه‌ی صحیح خود به انجام رسانده، و به سازمان‌دهندگان درخشان، سازندگان راه‌آهن و خالقان صنعت تبدیل شدند. در میان نام‌های روسی که امروزه در خارج از کشور معروف‌تر از همه هستند، کسانی وجود دارند که تحت شرایطی که توانایی و انرژی‌های آنان نمی‌توانست کاربرد صحیحی بیابد، ناکارآمد و بی‌دست و پا قلمداد می‌شدند.

طبیعت انسان همین است: کارآمدی در جهتی معین، به معنای تمایل و قابلیت در آن جهت است؛ مجاهدت و ممارست دال بر علاقه هستند. به همین دلیل است که در دنیای امروز به این اندازه تنبلی و ناکارآمدی وجود دارد. چون امروز چه کسی به‌راستی در جایگاه برحق خود قرار گرفته است؟ چه کسی کاری را انجام می‌دهد که واقعاً دوست دارد و به آن علاقه‌مند است؟

در شرایط کنونی، انسان برای آن‌که خود را وقف وظایفی نماید که منطبق بر تمایلات و ترجیحات‌اش است، حق انتخاب چندانی ندارد. مکان تولد و جایگاه اجتماعی شما که اموری تصادفی هستند، عموماً حرفه یا تخصص‌تان را از پیش تعیین می‌کنند. طبق قاعده، پسر یک سرمایه‌دار هیزم‌شکن نمی‌شود، گرچه ممکن است سر و کار داشتن با هیزم برای او مناسب‌تر از حساب‌های بانکی باشد. طبقات متوسط کودکان خود را به دانشگاه می‌فرستند که آنان را به دکتر، وکیل یا مهندس تبدیل کند. اما اگر والدین‌تان کارگرانی بودند که نمی‌توانستند از عهده‌ی پرداخت مخارج تحصیل شما برآیند، احتمالاً هر شغلی که به شما پیشنهاد می‌شد را قبول می‌کردید، یا به حرفه‌ای وارد می‌شدید که تصادفاً دوره‌ی کارآموزی داشته باشد. نه ترجیحات، تمایلات یا توانایی‌هایی طبیعی‌تان، بلکه وضعیت خاص شما است که کار یا تخصص‌تان را تعیین می‌کند. پس آیا تعجبی دارد که اکثر افراد، اکثر قریب به اتفاق آنان، در واقع در جای درستی قرار ندارند؟ اگر از اطرافیان‌تان بپرسید، در صورت داشتن حق انتخاب آیا کاری که اکنون انجام می‌دهند را انتخاب می‌کردند و به آن ادامه می‌دادند یا نه، نود و نه درصدشان اقرار می‌کنند که شغل دیگری را

ترجیح می‌دادند. ضرورت و مزایای مادی، یا امید به آن مزایا، اکثر افراد را در این جایگاه نادرست نگاه می‌دارد.

منطقی است که فرد تنها وقتی می‌تواند بیشترین مایه را از خودش بگذارد که به کارش علاقه داشته باشد، وقتی کششی طبیعی نسبت به کارش حس کند، و آن را دوست داشته باشد. آن‌گاه او پرتمر و کارآمد خواهد بود. محصولاتی که صنعت‌گر در ایام پیش از سرمایه‌داری مدرن تولید می‌کرد اشیایی لذت‌بخش و زیبا بودند، چون او عاشق کارش بود. آیا از زحمت‌کش مدرنی که در کارخانه‌ی مدرن جان می‌کند انتظار دارید چیزهای زیبا بسازد؟ او جزئی از ماشین است، چرخ‌دنده‌ای در صنعت بی‌روح، و کارش مکانیکی و اجباری است. حالا احساس او از این‌که نه برای خودش، بلکه برای منفعت کس دیگری کار می‌کند، و از کارش متنفر است، یا در بهترین حالت هیچ علاقه‌ای به آن ندارد، مگر این‌که دستمزد هفتگی او تضمین شود، را به موارد بالا بیافزایید. نتیجه‌ی امر عبارت است از ناکارآمدی، تنبلی و از زیر کار شانه خالی کردن.

نیاز به فعالیت یکی از بنیادی‌ترین تکانش‌های انسان است. کودک را تماشا کنید و بنگرید که غریزه‌ی او برای عمل، حرکت و کار چقدر قدرتمند است. قدرتمند و مداوم. انسان سالم نیز همین‌طور است. انرژی و شور حیات او، خواهان بروز است. به او اجازه دهید کاری را به انتخاب خودش انجام دهد، کاری که دوست داشته باشد، و مساعدت او نه خستگی خواهد شناخت نه از زیر کار شانه خالی خواهد کرد. می‌توانید این را در مورد کارگر کارخانه مشاهده کنید، اگر به اندازه‌ی کافی خوش‌شانس باشد تا صاحب باغ یا تکه زمینی شود و بتواند در آن گل یا سبزی بکارد. او هر چقدر که از رنج خود خسته باشد، از سخت‌ترین کار برای منفعت خودش لذت می‌برد، کاری که از روی انتخاب آزاد انجام می‌دهد. تحت لوای آنارشیسم، هر یک از انسان‌ها فرصتی برای دنبال کردن شغلی که با تمایلات و استعدادشان سازگار باشد خواهند داشت. کار به لذت تبدیل خواهد شد، به جای این‌که مانند امروز، نوعی بیگاری و وحشتناک باشد. اثری از تنبلی باقی

نخواهد ماند، و آثاری که مخلوق عشق و علاقه هستند به اشیای لذت‌بخش و زیبا بدل خواهند گشت.

می‌پرسید: «اما آیا اصلاً ممکن است کار به لذت تبدیل شود؟»

امروزه کار رنج‌آور، محنت‌بار، ناخوشایند، خسته‌کننده و طاقت‌فرسا است. اما خود کار همیشه آن‌قدرها هم دشوار نیست: بلکه سختی‌اش ناشی از شرایطی است که تحت آن مجبور به کار می‌شوید. به‌ویژه ساعات طولانی، کارگاه‌های انضباطی، رفتار بد، دستمزد ناکافی، و الخ. با این حال با بهبود شرایط، می‌توان ناخوشایندترین کارها را آسان‌تر ساخت. برای مثال، تمیز کردن فاضلاب را در نظر بگیرید. کار کثیفی است و دستمزد پایینی دارد. اما برای مثال فرض کنید به جای هفته‌ای ۵ دلار، روزی ۲۰ دلار بابت این کار بگیرید. بی‌درنگ شغل خود را بسیار آسان‌تر و خوشایندتر خواهید یافت. تعداد متقاضیان برای این کار فوراً افزایش خواهد یافت. یعنی انسان‌ها اگر پاداش مناسبی بگیرند، تنبل نیستند و از کار سخت و ناخوشایند نمی‌هراسند. اما چنین کاری پست قلمداد می‌شود و حقیر است. چرا پست در نظر گرفته می‌شود؟ آیا واقعاً ضروری و سودمندتر از کارهای دیگر نیست؟ اگر بیماری‌های مسری شهر ما را فرا نمی‌گیرند، آیا به خاطر چیزی غیر از نظافت‌چیان خیابان و فاضلاب است؟ مسلماً انسان‌هایی که شهر ما را پاکیزه و مرتب نگاه می‌دارند نیکوکاران واقعی هستند، و برای سلامت و رفاه ما از پزشک خانوادگی حیاتی‌ترند. از نظر فایده‌ی اجتماعی، نظافت‌چی خیابان همکار تخصصی پزشک است: دومی وقتی که بیمار هستیم ما را درمان می‌کند، اما اولی به ما کمک می‌کند که سالم بمانیم. با این حال، پزشک از مقام بالایی برخوردار است و مورد احترام قرار می‌گیرد، در حالی که نظافت‌چی خیابان خوار شمرده می‌شود. چرا؟ آیا دلیل‌اش این است که کار نظافت‌چی خیابان، کار کثیفی است؟ اما جراح اغلب کارهای بسیار «کثیف‌تری» انجام می‌دهد. پس چرا نظافت‌چی تحقیر می‌شود؟ چون درآمد اندکی دارد.

در تمدن منحرف ما، تمام امور مطابق با استانداردهای پولی ارزش‌گذاری

می‌شوند. اشخاصی که سودمندترین کارها را انجام می‌دهند در مقیاس اجتماعی پایین‌تر از همه هستند، چون شغل آن‌ها دستمزد کمی دارد. با این حال، اگر اتفاقی بیافتد که موجب شود نظافت‌چی روزی ۱۰۰ دلار بگیرد، در حالی که پزشک روزی ۵۰ دلار کسب کند، نظافت‌چی «کثیف» بلافاصله از نظر عقاید و پایگاه اجتماعی صعود خواهد کرد، و از «کارگر چرکین» به انسانی بسیار محبوب با درآمد بالا تبدیل خواهد شد.

می‌بینید که امروزه - تحت سیستم سودآوری ما - نه ارزشمند بودن یا شایستگی، بلکه حقوق، اجر، یا مقیاس دستمزد است که بهای کار و همچنین «ارزش» انسان را تعیین می‌کند.

اما یک جامعه‌ی معقول - تحت شرایط آنارشیستی - معیارهای یکسره متفاوتی برای قضاوت در مورد چنین موضوعاتی خواهد داشت. با معیارهای جدید از افراد، مطابق با رغبت‌شان برای سودمند بودن به لحاظ اجتماعی، قدردانی خواهد شد.

می‌توانید تصور کنید که چنین نگرش جدیدی، چه تغییرات شگرفی پدید خواهد آورد؟ هر کس آرزوی احترام و تحسین هموعان‌اش را دارد: سودایی که بدون آن نمی‌توانیم زندگی کنیم. حتی در زندان دیده‌ام که جیب‌بر زیرک یا گاوصندوق‌بازکن چقدر مشتاق قدردانی دوستان‌شان هستند، و چقدر سخت تلاش می‌کنند تصویر خوبی از خود در ذهن آنان به جا بگذارند. عقاید حلقه‌ی دوستان ما بر رفتارمان تأثیر می‌گذارد. فضای اجتماعی به میزان شگرفی، ارزش‌ها و نگرش‌های مان را تعیین می‌کند. تجربه‌ی شخصی به شما خواهد گفت که این حرف چقدر درست است، و بنابراین تعجب نخواهید کرد وقتی می‌گویم در جامعه‌ی آنارشیستی، انسان‌ها به دنبال دشوارترین و سودمندترین زحمت خواهند بود نه کار سبک‌تر. اگر این مسئله را در نظر بگیرید، دیگر هیچ ترسی از تنبلی، یا از زیر کار در رفتن، نخواهید داشت.

اما سخت‌ترین و شاق‌ترین وظیفه را می‌توان آسان‌تر و تمیزتر از آن چه امروز هست انجام داد. کارفرمای سرمایه‌دار تا جایی که بتواند، علاقه‌ای ندارد برای

خوشایندتر و آسان‌تر ساختن زحمت کارگران‌اش پولی خرج کند. او فقط زمانی این کار را می‌کند که امیدوار باشد از این وسیله سود بیشتری به جیب بزند، اما به خاطر دلایل صرفاً بشردوستانه زیر بار مخارج اضافی نخواهد رفت. اگر چه در این جا باید یادآوری کنم که باهوش‌ترین کارفرمایان کم‌کم به این نتیجه می‌رسند که برای بهبود کارخانه‌های‌شان پول خرج کنند، آن‌جا را پاکیزه‌تر و بهداشتی‌تر سازند، و به طور کلی شرایط کار را بهتر کنند. آن‌ها درک می‌کنند که این هزینه‌ها، سرمایه‌گذاری خوبی است: چون به افزایش خرسندی و در نتیجه بهره‌وری بیشتر کارگران‌شان منجر خواهد شد. این اصل صحیح است. البته، امروزه فقط به خاطر سود بیشتر از آن بهره‌برداری می‌شود. اما در آنارشیسم، این اصل نه به خاطر منفعت شخصی، بلکه به نفع سلامت کارگران، و برای سبک‌تر ساختن زحمت آنان، به کار بسته خواهد شد. پیشرفت ما در علم مکانیک آن قدر عظیم است و مداوماً پیش می‌رود که اکثر کارهای سخت را می‌توان به وسیله‌ی استفاده از ماشین‌آلات مدرن و دستگاه‌های صرفه‌جویی در کار، حذف کرد. در بسیاری از صنایع، برای مثال استخراج ذغال‌سنگ، از تدابیر ایمنی و بهداشتی جدید به خاطر بی‌تفاوتی ارباب نسبت به رفاه کارگران‌اش، و به حساب مخارجی که بر روی دست او می‌گذارند، استفاده نمی‌شود. اما در سیستمی که مبتنی بر سود نیست، علم فنی منحصرأً به هدف ایمن‌تر، سالم‌تر، آسان‌تر و خوشایندتر ساختن کار، عمل خواهد کرد.

دوست‌تان اعتراض می‌کند: «اما هر چقدر هم که کار را سبک‌تر کنید، روزی هشت ساعت کار هیچ لذتی نخواهد داشت».

کاملاً حق با شماست. اما تاکنون لحظه‌ای به این فکر افتاده‌اید که چرا باید روزی هشت ساعت کار کنیم؟ آیا می‌دانید زمانی نه چندان دور، مردم دوازده تا چهارده ساعت بردگی می‌کردند و در کشورهای عقب‌مانده مانند چین و هند، هنوز هم همین‌طور است؟

می‌توان به لحاظ آماری ثابت کرد که روزی حداکثر سه ساعت کار برای تأمین خوراک، سرپناه و پوشاک جهان کافی است، و نه تنها ضروریات زندگی، بلکه

تمام اسباب آسایش مدرن زندگی را در اختیار مردم می‌گذارد. نکته این است که امروز از هر پنج نفر، حتی یک نفر هم مشغول هیچ‌گونه کار مولدی نیست. اقلیت کوچکی از رنجبران، تمام دنیا را تأمین می‌کنند.

اول از همه، میزان کاری که در جامعه‌ی کنونی انجام می‌شود و تحت شرایط آنارشیستی غیرضروری خواهد بود را در نظر بگیرید. مثلاً ارتش زمینی و نیروی دریایی جهان، و فکر کنید همین که جنگ برچیده شود، چند میلیون نفر برای تلاش سودمند و مولد آزاد خواهند شد، که البته اتفاقی است که در وضعیت آنارشیستی خواهد افتاد.

امروزه در تمام کشورها، کارگر تأمین‌کننده‌ی نیاز میلیون‌ها نفر است که هیچ سهمی در رفاه کشور ندارند، هیچ چیزی نمی‌آفرینند، و اصلاً هیچ کار سودمندی انجام نمی‌دهند. آن میلیون‌ها نفر فقط مصرف‌کننده‌اند، بدون این‌که تولیدکننده باشند. برای مثال در ایالات متحده از میان ۱۲۰ میلیون نفر جمعیت، کمتر از ۳۰ میلیون کارگر هستند، با احتساب کشاورزان. وضعیت مشابهی در تمام سرزمین‌های دیگر حاکم است.

از آن‌جا که در برابر هر ۱۲۰ نفر فقط ۳۰ کارگر وجود دارد، آیا مایه‌ی حیرت است که کارگر باید ساعات طولانی عرق بریزد؟ طبقات کاسب بزرگ همراه منشی‌ها، معاونین، کارگزاران و بازاریاب‌های‌شان، دادگاه‌ها همراه قاضی‌ها، آرشیدارها، ناظران و غیره؛ لژیون وکلا با کارمندان‌شان؛ میلیشا و نیروهای پلیس؛ کلیساها و صومعه‌ها؛ مؤسسات خیریه و نوانخانه‌ها؛ زندان‌ها همراه نگهبانان، افسران و جماعت مجرم غیرمولدشان؛ ارتش تبلیغات‌چیان و دستیاران‌شان، که کارشان متقاعد کردن شما برای خرید چیزی است که نمی‌خواهید یا نیاز ندارید، گذشته از عناصر متعددی که با بطالت تمام در تجمل زندگی می‌کنند. تعداد این افراد در هر کشور به میلیون‌ها نفر می‌رسد.

اگر تمام این میلیون‌ها نفر به سهم خودشان مشغول کار شوند، آیا باز هم کارگر مجبور خواهد بود روزی هشت ساعت بیگاری بکشد؟ اگر ۳۰ نفر باید هشت

ساعت وقت صرف کنند تا کار معینی را انجام دهند، برای ۱۲۰ نفر چقدر زمان خواهد برد تا همان کار را به انجام رسانند؟ نمی‌خواهم سرتان را با آمار درد بیاورم، اما داده‌های کافی نشان می‌دهند که کمتر از سه ساعت تلاش جسمانی روزانه برای انجام کار جهان کفایت خواهد کرد.

آیا تردید دارید که حتی سخت‌ترین کار، اگر فقط روزی سه ساعت لازم باشد و تحت پاکیزه و بهداشتی‌ترین شرایط، در فضای اخوت و احترام برای کارگر صورت پذیرد، در عوضِ بردگیِ نفرین‌شده‌ای که اکنون هست به لذت تبدیل خواهد شد؟ اما پیش‌بینی روزی که حتی آن ساعات کوتاه باز هم بیشتر کاهش یابند دشوار نیست. چون ما دائماً روش‌های فنی خود را بهبود می‌بخشیم، و تمام مدت ماشین‌آلات جدیدی برای صرفه‌جویی در کار اختراع می‌شوند. پیشرفت فنی به معنای کار کمتر و رفاه بیشتر است، چنان‌که می‌توانید با مقایسه‌ی زندگی در ایالات متحده و زندگی در چین یا هند نظاره کنید. در قرون اخیر آن‌ها ساعات طولانی عرق می‌ریزند تا حداقل ضروریات معاش را تأمین کنند، در حالی که در امریکا حتی کارگر متوسط، با ساعات کار کمتر از استاندارد بسیار بالاتر زندگی بهره‌مند می‌شود. پیشرفت علم و اختراع، دال بر اوقات فراغت بیشتر برای فعالیت‌هایی است که دوست می‌داریم.

من با خطوط گسترده و کلی، امکانات زندگی را تحت سیستم معقولی که سود در آن برچیده شده ترسیم کردم. ورود به جزئیات این وضعیت اجتماعی ضروری نیست: به قدر کافی گفته شده تا روشن شود که آنارشیسم کمونیستی به معنای بیشترین رفاه مادی همراه با زندگی آزادانه برای همگان است.

می‌توانیم زمانی را تصور کنیم که کار به عملی خوشایند، دست زدن به کوشش جسمانی لذت‌بخشی برای برآورده ساختن نیازهای جهان، تبدیل شود. آن‌گاه انسان به حال کنونی ما نگاه خواهد کرد و در حیرت فرو خواهد رفت که کار زمانی به معنای بردگی بوده، و خردمندی نسلی را زیر سوال خواهد برد که کمتر از یک پنجم جمعیت‌اش را رنج می‌داده تا با عرق جبین برای بقیه نانی به دست آورند، و سایرین

وقت خود، سلامت خود و ثروت مردم را به بطالت تلف می‌کردند. آن‌ها حیرت خواهند کرد که مگر امکان دارد زمانی آزادترین ارضای نیازهای انسانی بدیهی نبوده باشد، یا افرادی که طبیعتاً در پی اهداف یکسانی هستند اصرار داشته باشند که با نزاع متقابل، زندگی را سخت و فلاکت‌بار گردانند. آن‌ها باورش‌ناخواهد شد که کل وجود انسان، در جهانی غنی از تجملات، مبارزه‌ی مستمر برای غذا بوده است، مبارزه‌ای که برای اکثریت قریب به اتفاق مردم، هیچ زمان یا توانی برای پویش والاتر قلب و ذهن باقی نمی‌گذاشت.

می‌پرسید: «اما آیا زندگی تحت لوای آنارشی، در برابری اقتصادی و اجتماعی، به معنای هم‌تراز بودن همگان نخواهد بود؟»

نه، دوست عزیز من، کاملاً برعکس. چون برابری نه به معنای مقدار برابر، بلکه به معنای فرصت برابر است. برای مثال، بدین معنا نیست که اگر اسمیت روزی پنج وعده غذا نیاز دارد، جانسن نیز باید همان قدر بخورد. ممکن است اسمیت پنج وعده لازم داشته باشد و جانسن فقط سه وعده بخواند؛ کمیتی که هر کدام از آنان مصرف می‌کند ممکن است نابرابر باشد، اما هر دو از نظر فرصتی که هر کدام برای مصرف به اندازه‌ی نیازشان دارند، همان قدر که طبیعت خاص هر یک می‌طلبد، کاملاً برابر هستند.

اشتباه نکنید که برابریِ اختیاری را با برابری اجباری اردوگاه مجرمین همسان بیان‌گارید. برابری حقیقی آنارشیستی نه به معنای کمیت برابر، بلکه به معنای آزادی است. برابری بدین معنا نیست که همه باید یک چیز بخورند، بنوشند یا بپوشند، یک کار بکنند، یا به یک طریق زندگی کنند. اصلاً؛ در واقع کاملاً برعکس است. نیازها و سلائق فردی با هم تفاوت دارند، همان‌گونه که ذائقه‌ها فرق می‌کنند. برابری حقیقی عبارت است از فرصت برابر برای ارضای آن نیازها و سلائق.

این برابری به معنای هم‌تراز شدن نیست، بلکه درها را به روی بیشترین تنوع ممکن در مورد فعالیت و رشد می‌گشاید. زیرا خصلت‌های انسانی متنوع‌اند، و سرکوب این گوناگونی فقط به هم‌ترازی، یک‌شکلی و یکنواختی منجر می‌شود. فرصت آزاد برای

بیان و اجرای فردیت، به معنای رشد تفاوت‌ها و عدم تشابهات است. گفته می‌شود که هیچ ساقه‌ی علفی مشابه ساقه‌ی دیگر نیست. این حرف در مورد انسان‌ها حتی بیشتر صدق می‌کند. در کل این دنیای بزرگ، هیچ فردی را پیدا نمی‌کنید که حتی از حیث ظاهر فیزیکی دقیقاً مشابه دیگران باشد؛ و افراد از نظر ترکیب فیزیکی، روانی و فیزیولوژیک باز هم کمتر به هم شباهت دارند. با این حال، به‌رغم این تنوع و هزار و یک تمایز شخصیت، امروزه ما مردم را وادار می‌کنیم که مثل هم باشند. زندگی‌ها و عادات ما، رفتار و منش ما و حتی افکار و احساسات ما درون قالبی هم‌شکل ریخته می‌شوند و یکسان با هم شکل می‌گیرند. روحیه‌ی اقتدار، قانون مکتوب و نامکتوب، سنت و رسوم ما را به روال مشترکی مجبور می‌سازند، و انسان را به رباطی بی‌اراده بدون استقلال یا فردیت تبدیل می‌کنند. این قید و بند فکری و اخلاقی از هر قهر فیزیکی الزام‌آورتر، و برای انسانیت و رشد ما ویرانگرتر است. همگی ما از قربانیان آن هستیم، و تنها کسانی که قدرتی استثنایی دارند در شکستن زنجیرهای آن موفق می‌شوند، و فقط تا حدی.

اقتدار گذشته و حال نه تنها رفتار ما را دیکته می‌کنند بلکه بر خود ذهن و روح ما مسلط می‌شوند و همواره دست اندرکار فرونشاندن هر نشانه‌ای از ناهمنوایی، نگرش مستقل و عقیده‌ی غیرارتدوکس هستند. کل وزن محکومیت اجتماعی بر سر زن یا مردی که جرأت کند و از قواعد مرسوم سرپیچی نماید فرود می‌آید. انتقامی بی‌رحمانه بر سر معترضی که از دنبال کردن مسیر همیشگی خودداری می‌کند، یا بر سر بدعت‌گذاری که به فرمول‌های مورد پذیرش اعتقاد ندارد نازل می‌شود. در علم و هنر، در ادبیات، شعر و نقاشی، این روحیه فرد را مجبور به تطبیق و انطباق می‌کند، و این انطباق به تقلید از امر مستقر و مورد تأیید، یکسانی و یکنواختی، و بیان کلیشه‌ای می‌انجامد. اما باز هم وحشتناک‌تر این جاست که در زندگی واقعی، در رفتار و روابط روزمره‌مان، ناهمنوایی مجازات می‌شود. ممکن است نقاش و نویسنده گاهی برای انحراف از رسوم و پیش‌کسوتان بخشوده شوند، چون روی هم رفته، شورش آن‌ها به بوم یا کاغذ محدود است؛ و فقط بر حلقه‌ی نسبتاً

کوچکی تأثیر می‌گذارد. ممکن است به آن‌ها بی‌اعتنایی کنند یا به آن‌ها برچسب آدم‌های عجیب و غریبی بزنند که نمی‌توانند آزار زیادی به کسی برسانند، اما برای اهل عمل که مبارزه‌اش علیه معیارهای مورد پذیرش را به درون زندگی اجتماعی معطوف می‌کند اوضاع به این خوبی پیش نمی‌رود. او به هیچ وجه بی‌آزار نیست؛ و به خاطر همان حضورش، به خاطر قدرتی که در مقام اسوه و الگو پیدا می‌کند خطرناک است. تخلف او از قانون‌های اجتماعی را نه می‌توان نادیده گرفت و نه می‌توان بخشود. او را دشمن جامعه اعلام خواهند کرد.

به همین دلیل است که احساس یا اندیشه‌ی انقلابی در اشعار عجیب، یا در رساله‌های فلسفی بلندبالا، ممکن است مورد اغماض قرار بگیرد، و از سانسور رسمی و غیررسمی بگذرد، چون برای عموم مردم نه در دسترس است نه قابل فهم. اما اگر همان نگرش مخالف را در ملاءعام ابراز کنید، بلافاصله با سیلی از شکایت‌ها از جانب تمام نیروهایی که مدافع حفظ وضع موجود هستند مواجه می‌شوید. همنوایی اجباری، شرارت‌آمیزتر و مرگبارتر از زهرآگین‌ترین سم است؛ در سراسر اعصار، همنوایی بزرگ‌ترین مانع در برابر پیشرفت انسان بوده است؛ او را با هزار نهی و تابو زمین‌گیر می‌سازد، ذهن و قلب‌اش را با قانون‌ها و قواعد سنگین بار می‌سازد، و با الزامات اندیشه و احساس، با «تو باید» و «تو نباید» در کنش و رفتار، اراده‌اش را فلج می‌کند. زندگی، هنر حیات، به فرمولی کسالت‌بار تبدیل شده است، بی‌روح و بی‌مزه.

با این حال، تنوع فطری ماهیت انسان آن‌قدر قدرتمند است که قرن‌ها سرکوب موفق نشده است اصالت و بی‌همتایی او را یکسره ریشه‌کن سازد. درست است که اکثریت عظیمی از مردم به درون شیارهایی افتاده‌اند که از گام‌های بی‌شمار عمیق گشته‌اند و دیگر نمی‌توانند به فضاها گسترده بازگردند. اما برخی از آن مسیر معمول می‌گریزند و جاده‌ی باز و فراخی را پیدا می‌کنند که چشم‌اندازهای جدیدی از زیبایی و الهام، قلب و روح ما را به سوی خود فرامی‌خواند. جهان این امر را محکوم می‌کند، اما اندک اندک از الگو و هدایت آنان پیروی می‌کند، و عاقبت پهلو

به پهلوی آنها قرار می‌گیرد. در این ضمن، آن پیشگامان بسیار فراتر رفته یا مرده‌اند، و آن‌گاه ما بناهای یادبودی برای آنان می‌سازیم و انسان‌هایی که بدنام کرده و به صلیب کشیده‌ایم را تجلیل می‌کنیم، همچنان که اکنون به مصلوب کردن برادران معنوی آن‌ها، پیشگامان روزگار خودمان، ادامه می‌دهیم.

در پس این روحیه‌ی عدم مدارا و تعقیب، عادت اقتدار نهفته است: اعمال قهر برای انطباق با معیارهای غالب، اجبار - اخلاقی و قانونی - به زیست و کنش همانند دیگران، مطابق با قاعده و سنت گذشتگان.

اما این دیدگاه کلی که هم‌نوایی، گرایش طبیعی است یکسره نادرست است. برعکس، انسان هر زمان فرصتی پیدا کند تا از ممانعت عادات روانی که از همان گهواره به او القا شده‌اند آزاد گردد، شاهد بی‌همتایی و اصالت می‌شود. برای مثال، اگر به کودکان بنگرید متنوع‌ترین تمایزها در منش و نگرش، در بیان روانی و روحی را خواهد دید. شما گرایشی غریزی به فردیت و استقلال، و به ناهم‌نوایی را کشف خواهید کرد که در قالب انحراف آشکار و پنهان از اراده‌ی تحمیل شده از بیرون، در شورش علیه اقتدار والدین و معلم، بروز می‌یابد. کل آموزش و «تحصیلات» کودک، فرآیند مستمر فرونشاندن و در هم شکستن این گرایش، و قلع و قمع خصوصیات متمایز او، تفاوت‌هایش با دیگران، و شخصیت و اصالت او است. با این حال حتی به‌رغم سرکوب، توقیف و قالب‌گیری، تا زمان بلوغ مقداری اصالت در کودک باقی می‌ماند، و این نشان می‌دهد سرچشمه‌های فردیت چقدر عمیق هستند. برای مثال، دو شخص را به صورت تصادفی انتخاب کنید که در زمان و مکان یکسانی شاهد یک تراژدی بوده‌اند، مثلاً یک آتش‌سوزی بزرگ. هر کدام داستان را به طریق متفاوتی تعریف خواهند کرد، هر کدام به خاطر حالات روانی طبیعتاً متفاوت خود، از نظر شیوه‌ی ارتباط با آن رویداد و تأثیری که بر او گذاشته، اصیل خواهد بود. اما اگر با همان دو شخص در مورد یک موضوع اجتماعی مهم صحبت کنید، برای مثال در مورد حکومت و زندگی، بلافاصله بیان نگرش دقیقاً مشابهی را می‌شنوید، دیدگاه مورد پذیرش، ذهنیت غالب.

چرا؟ چون جایی که انسان آزاد گذاشته می‌شود تا بدون ممانعت امر و نهی، و بدون محدودیت ترس از «تفاوت» و غیرارتدوکس بودن با نتایج ناخوشایندی که دربر دارد، برای خودش بیاندیشد و احساس کند، این جاست که او مستقل و آزاد خواهد بود. اما لحظه‌ای که مکالمه بر موضوعاتی در عرصه‌ی فرامین اجتماعی ما دست می‌گذارد، فرد در چنگال تابو اسیر شده و به یک کپی و یک طوطی سخنگو تبدیل می‌شود.

زندگی در آزادی، در آنارشی، صرفاً انسان را از قید و بند اقتصادی و سیاسی فعلی‌اش آزاد نخواهد کرد. این تازه گام اول خواهد بود، مقدمه‌ای بر یک وجود حقیقتاً انسانی. نتایج این آزادی و آثارش بر ذهن و شخصیت انسان بسیار عظیم‌تر و بااهمیت‌تر خواهد بود. الغای اراده‌ی خارجی قهری، و همراه آن، الغای ترس از اقتدار، انسان را از قید اجبار اخلاقی نیز همانند اجبار جسمانی و اقتصادی آزاد خواهد ساخت. روح او آزادانه نفس خواهد کشید، و رهایی ذهنی به معنای زایش فرهنگ جدید، و انسانیتی جدید خواهد بود. فرامین و تابوها ناپدید شده، و انسان به تدریج به خودش تبدیل خواهد شد، گرایش‌های فردی و وجود منحصر به فرد خود را خواهد پروراند و ابراز خواهد کرد. به جای «تو نباید»، وجدان عمومی خواهد گفت، «تو می‌توانی، با پذیرش کامل مسئولیتِ کردارت». آن هنگام، زمان تمرین در کرامت انسانی و اتکا به نفس خواهد بود، که در خانه و مدرسه آغاز می‌شود، و نژاد جدیدی با یک نگرش جدید نسبت به زندگی پدید خواهد آورد. انسان ایام آتی، وجود را در سطح تماماً متفاوتی خواهد دید و احساس خواهد کرد. زندگی برای او نوعی هنر و لذت خواهد بود. او دیگر زندگی را مسابقه‌ای در نظر نمی‌گیرد که در آن همه باید تلاش کنند تا تیزپاتر از بقیه بشوند. او اوقات فراغت را مهم‌تر از کار تلقی خواهد کرد، و بنابراین کار در جایگاه مناسب و مادون خود، به‌مثابه‌ی وسیله‌ای برای فراغت و برای لذت بردن از زندگی، قرار خواهد گرفت. زندگی به معنای پویش برای ارزش‌های فرهنگی ظریف‌تر، نفوذ به اسرار طبیعت، و کسب حقیقت والاتر خواهد بود. انسان که برای فعلیت بخشیدن به

امکانات بی حد و حصر ذهن‌اش، دنبال کردن عشق خود به دانش، به کار بستن نبوغ مبتکرانه‌اش برای آفرینش و برای اوج گرفتن بر بال‌های تخیل آزاد گشته است، قد علم خواهد کرد و به‌راستی انسان خواهد شد. او مطابق با طبیعت خود رشد و نمو خواهد یافت و یکنواختی را تحقیر خواهد کرد، و تنوع انسانی به او علاقه‌ای فزاینده، و حس رضایت‌بخش‌تری نسبت به غنای هستی خواهد بخشید. زندگی برای او نه کارکردن، بلکه زندگی کردن آزادانه در لذت خواهد بود، و عظیم‌ترین نوع آزادی که ممکن باشد را به دست خواهد آورد.

می‌گویید: «آن روز در آینده‌ی دور فراخواهد رسید، چطور باید سبب وقوع‌اش شویم؟»

شاید در آینده‌ای دور؛ با این حال شاید نه خیلی دور - چه کسی می‌داند. در هر صورت اگر قصد داریم در مسیر درست باقی بمانیم باید همیشه هدف نهایی خود را در نظر داشته باشیم. تغییراتی که توصیف کردم یک‌شبه فرا نمی‌رسد؛ هیچ چیز یک‌شبه اتفاق نمی‌افتد. بلکه گسترش آن‌ها تدریجی خواهد بود، مثل هر چیز دیگری در طبیعت و حیات اجتماعی؛ اما رشدی منطقی و ضروری، و به جرأت می‌توانم بگویم، رشدی اجتناب‌ناپذیر. اجتناب‌ناپذیر، چون کل روند رشد انسان در همان جهت بوده است؛ حتی اگر در مسیر زیگزاگی باشد، و اغلب راه خود را گم کند، با این حال همیشه به مسیر درست بازمی‌گردد.

پس چطور می‌توانیم موجب وقوع‌اش شویم؟

آنارشیشم غیر کمونیستی

قبل از این که پیش برویم، بگذارید توضیح کوتاهی ارائه دهم. من این توضیح را مدیون آنارشئیست‌هایی هستم که کمونیست نیستند.

چون باید بدانید که تمام آنارشئیست‌ها کمونیست نیستند؛ همه‌ی آن‌ها معتقد نیستند که کمونیسم - مالکیت اجتماعی و سهم بردن بر اساس نیاز - بهترین و عادلانه‌ترین سامان اقتصادی خواهد بود.

من ابتدا آنارشیشم کمونیستی را برای شما توضیح دادم، زیرا بر اساس برآورد من، مطلوب‌ترین و عملی‌ترین شکل جامعه است. آنارشئیست‌های کمونیست می‌گفتند، آنارشی فقط تحت شرایط کمونیستی می‌تواند کامیاب شود، و بنابراین اختیار برابر، عدالت و رفاه برای همگان بدون تبعیض تضمین شود.

اما آنارشئیست‌هایی هستند که به کمونیسم اعتقاد ندارند. آن‌ها را عموماً می‌توان به دودسته‌ی فردگرایان و طرفداران همزیستی مشترک^۱ طبقه‌بندی کرد.

تمام آنارشئیست‌ها در مورد موضوع بنیادینی با هم توافق دارند: حکومت به معنای بی‌عدالتی و ظلم است، انسان‌ها را مورد تهاجم قرار می‌دهد، به بردگی می‌گیرد، و بزرگ‌ترین مانع در برابر رشد و نمو اوست. آن‌ها همگی معتقدند آزادی فقط در جامعه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد که اثری از اجبار در آن نباشد. بنابراین،

۱. طرفداران همزیستی مشترک، گرچه خودشان را آنارشئیست نمی‌نامیدند (احتمالاً به خاطر سوءتفاهمات پیرامون این نام)، با این حال یکسره آنارشئیست بودند، چون به حکومت و اقتدار سیاسی از هر نوع اعتقاد نداشتند.

تمام آنارشیست‌ها در مورد اصل اساسی الغای حکومت با هم وحدت نظر دارند. اختلاف آن‌ها عمدتاً در مورد نکات ذیل است:

نخست: روش تحقق آنارشی. آنارشیست‌های کمونیست می‌گویند، فقط یک انقلاب اجتماعی می‌تواند حکومت را برچیند و آنارشی را برقرار سازد، در حالی که آنارشیست‌های فردگرا و طرفداران همزیستی مشترک به انقلاب اعتقاد ندارند. آن‌ها فکر می‌کنند جامعه‌ی کنونی به تدریج از حکومت به وضعیتی بدون حکومت توسعه پیدا خواهد کرد.

دوم: آنارشیست‌های فردگرا و طرفداران همزیستی مشترک به مالکیت فردی اعتقاد دارند، در برابر آنارشیست‌های کمونیست که یکی از منابع اصلی بی‌عدالتی و نابرابری، فقر و فلاکت را در نهاد مالکیت خصوصی می‌بینند. فردگرایان و طرفداران همزیستی مشترک ادعا می‌کنند که اختیار به معنای «حق همه نسبت به محصول کارشان است؛ که البته حقیقت دارد. اختیار به این معنا است. اما مسئله این نیست که فرد بر محصول خود حقی دارد یا نه، بلکه باید پرسید آیا اصلاً چیزی به نام محصول فردی وجود دارد یا خیر. من در فصول پیشین اشاره کردم که چنین چیزی در تاریخ مدرن وجود ندارد؛ تمام کار و محصولات کار، اجتماعی هستند. بنابراین، بحث در مورد حق فرد بر محصول خویش، هیچ‌گونه کفایت عملی ندارد. همچنین نشان دادم که مبادله‌ی محصولات یا کالاها نمی‌تواند فردی یا خصوصی باشد، مگر این‌که سیستم سود به کار گرفته شود. از آن‌جا که ارزش یک کالا را نمی‌توان به طور مکفی تعیین کرد، هیچ‌گونه تهاتری منصفانه نیست. به نظر من، این واقعیت به مالکیت و مصرف اجتماعی منجر می‌شود؛ یعنی به کمونیسم، به مثابه‌ی عملی‌ترین و عادلانه‌ترین سیستم اقتصادی.

اما چنان‌که بیان شد، آنارشیست‌های فردگرا و طرفداران همزیستی مشترک در این باره با آنارشیست‌های کمونیست توافق نظر ندارند. آن‌ها ادعا می‌کنند انحصار منبع نابرابری اقتصادی است، و مدعی‌اند که با الغای حکومت ناپدید خواهد شد، چون امتیاز ویژه - که حکومت ارزانی می‌دارد و از آن حفاظت می‌کند - است

که انحصار را ممکن می‌سازد. بنا به ادعای آنان، رقابت آزاد موجب برچیده شدن انحصار و شرارت‌های آن می‌گردد.

آنارشیشست‌های فردگرا، یعنی پیروان اشتیرنر و تاکر، و همچنین آنارشیشست‌های تولستویی که به عدم خشونت معتقدند، هیچ برنامه‌ی روشنی از حیات اقتصادی در وضعیت آنارشی ندارند. از سوی دیگر، طرفداران همزیستی مشترک نظام اقتصادی نوینی را پیشنهاد می‌کنند. آن‌ها همراه با معلم‌شان، پرودون فیلسوف فرانسوی، باور دارند که بانکداری مشترک و اعتبار بدون بهره، بهترین شکل اقتصادی در جامعه‌ی بدون حکومت است. بر طبق نظریه‌ی آنان، اعتبار آزاد که فرصتی در اختیار هر کس می‌گذارد تا بدون بهره پول قرض بگیرد، به سوی برابر ساختن درآمدها و کاهش سود به میزانی کمینه گرایش خواهد داشت و بدین ترتیب اغنیا و همچنین فقر را از میان خواهد برد. آنان می‌گویند، اعتبار آزاد و رقابت در بازار باز به برابری اقتصادی خواهد انجامید، در حالی که الغای حکومت آزادی برابر را تضمین خواهد کرد. حیات اجتماعی قسمی از اجتماع همزیستی مشترک، و همچنین جامعه‌ی فردگرا، مبتنی بر تقدس توافق داوطلبانه و قرارداد آزاد خواهد بود.

من در این جا صرفاً به مختصرترین شکل، خطوط کلی نگرش آنارشیشست‌های فردگرا و طرفداران همزیستی مشترک را مطرح کرده‌ام. هدف این اثر، پرداختن مفصل به آن ایده‌های آنارشیشستی که نگارنده خط‌آمیز و غیرعملی قلمداد می‌کند نیست. در مقام یک آنارشیشست کمونیست دوست دارم دیدگاه‌هایی که بهتر و مناسب‌تر از همه می‌دانم را به خواننده تسلیم نمایم. با این حال، فکر کردم منصفانه نیست که شما را نسبت به وجود نظریات آنارشیشستی دیگر که غیرکمونستی هستند، در جهل و ناآگاهی رها کنم.

چرا انقلاب؟

بگذارید به پرسش شما بازگردیم، «آناشسی چطور فرا خواهد رسید؟ آیا می‌توانیم به وقوع‌اش کمک کنیم؟»

مهم‌ترین نکته همین است، چون در هر مسئله‌ای دو چیز حیاتی وجود دارد: نخست، به طور روشن بدانید که چه می‌خواهید؛ دوماً، طریقه‌ی نیل به آن هدف. ما از پیش می‌دانیم که چه می‌خواهیم. ما شرایط اجتماعی‌ای را می‌خواهیم که در آن همگان آزاد باشند و کامل‌ترین فرصت برای ارضای نیازها و آمال خود را بر مبنای اختیار برابر برای همگان، داشته باشند. به بیان دیگر، ما برای اجتماع تعاونی آزاد، یعنی آناشسیسم کمونیستی، می‌کوشیم.

چطور به وقوع خواهد پیوست؟

ما پیامبر نیستیم، و هیچ کس نمی‌تواند بگوید چیزها دقیقاً چگونه اتفاق می‌افتند. اما جهان از همین دیروز به وجود نیامده است؛ و انسان، در مقام یک موجود معقول، باید از تجربه‌ی گذشته بهره‌برد.

حال، آن تجربه چیست؟ اگر نگاهی اجمالی به تاریخ بیاندازید خواهید دید که کل زندگی انسان، مبارزه‌ای برای معاش بوده است. انسان در وضعیت بدوی خود، دست‌تنها با حیوانات وحشی جنگل می‌جنگید، و در مواجهه با گرسنگی، سرما، تاریکی و طوفان درمانده بود. به خاطر نادانی او، تمام نیروهای طبیعت دشمنان‌اش بودند: آن‌ها برای او خرابی و شر به بار می‌آوردند، و به‌تنهایی از مبارزه با آن نیروها ناتوان بود. اما اندک اندک انسان‌ها یاد گرفتند که با هم‌نوعان خود گرد

هم آیند؛ آن‌ها با هم در پی امنیت و ایمنی بودند. با تلاش مشترک خیلی زود دست به کار شدند تا نیروهای طبیعت را به خدمت خود درآورند. دو عامل کمک متقابل و همکاری به تدریج قدرت و توانایی انسان را چندبرابر کردند تا این‌که او موفق شد طبیعت را فتح کند، از نیروهای آن استفاده کرده و آذرخش را به زنجیر کشد، بر روی اقیانوس‌ها پل بزند، و حتی بر هوا سروری کند.

به همین ترتیب، نادانی و ترس انسان بدوی زندگی را به مبارزه‌ی مستمر انسان علیه انسان، خانواده علیه خانواده، و قبیله علیه قبیله تبدیل کرده بود، تا این‌که انسان فهمید با گرد هم آمدن، با تلاش مشترک و یاری متقابل، می‌تواند دستاوردهای بیشتری داشته باشد تا با نزاع و دشمنی. علوم مدرن نشان می‌دهند که حتی جانوران در مبارزه برای حیات همین درس را آموخته‌اند. انواع معینی از جانوران بقا یافتند، زیرا از جنگیدن با یکدیگر دست برداشتند و در گله‌ها زندگی کردند، و به این طریق بیشتر توانستند از خودشان در برابر دیگر حیوانات محافظت کنند. به همان نسبتی که انسان‌ها تلاش مشترک و تعاون را به جای مبارزه‌ی متقابل نشاندهند، پیشرفت کردند و از بربریت به در آمده و متمدن شدند. خانواده‌هایی که سابق بر این تا پای مرگ با هم می‌جنگیدند متحد شدند و گروه مشترکی را شکل دادند؛ گروه‌ها به هم پیوستند و به قبیله تبدیل شدند، و قبایل درون ملت‌ها هم‌پیمان گشتند. ملت‌ها به شکل احمقانه‌ای به جنگیدن با یکدیگر ادامه خواهند داد، اما به تدریج آن‌ها نیز همین درس را فرا می‌گیرند، و اکنون کم‌کم به دنبال راهی برای متوقف ساختن قتل عام بین‌المللی که به اسم جنگ شناخته می‌شود می‌گردند.

متأسفانه در حیات اجتماعی، ما هنوز در نوعی وضعیت بربریسیم، در وضعیتی مخرب و خانمان‌برانداز به سر می‌بریم: گروه هنوز با گروه می‌جنگد، و طبقه علیه طبقه مبارزه می‌کند. اما مردانی نیز هستند که کم‌کم متوجه می‌شوند این جنگ بی‌معنا و ویرانگر است، و دنیا به اندازه‌ی کافی بزرگ و غنی هست تا همگان مانند آفتاب از آن بهره‌مند شوند، و بشریت متحد دستاوردهای بیشتری خواهد داشت تا بشریت تقسیم‌شده علیه خودش.

آنچه پیشرفت نامیده می‌شود درست درک همین امر، و گام برداشتن در جهت آن است.

کل پیشرفت انسان عبارت است از تلاش برای صلح و ایمنی بیشتر، امنیت و رفاه بیشتر. انگیزه‌ی طبیعی انسان معطوف به کمک متقابل و تلاش مشترک است، غریزی‌ترین اشتیاق او نیل به اختیار و لذت است. این گرایش‌ها می‌خواهند خودشان را به‌رغم تمام موانع و دشواری‌ها ابراز و اعلام کنند. درسی که تمام تاریخ انسان به ما می‌دهد این است که نیروهای طبیعی خصمانه یا تقابل انسان‌ها نمی‌توانند مانع از حرکت رو به جلوی او شوند. اگر از من بخواهند تمدن را در عبارت واحدی تعریف کنم، باید بگویم تمدن به معنای پیروزی انسان بر نیروهای تاریکی، چه طبیعی چه بشری، است. ما نیروهای غیردوستانه‌ی طبیعت را فتح کرده‌ایم، اما هنوز باید با نیروهای تاریک انسان بجنگیم.

تاریخ نمی‌تواند حتی یک بهبود اجتماعی مهم را نشان دهد که بدون مواجهه با تقابل نیروهای مسلط - کلیسا، حکومت و سرمایه - صورت گرفته باشد. حتی یک گام رو به جلو نیز بدون درهم شکستن مقاومت ارباب‌ها برداشته نشده است. تمام پیشرفت‌ها به بهای مبارزه‌ای تلخ صورت گرفته‌اند. نابودی بردگی نبردهای طولانی بسیاری لازم داشت؛ تضمین بنیادی‌ترین حقوق برای مردم مستلزم طغیان‌ها و قیام‌هایی بود؛ برای الغای فئودالیسم و بردگی، شورش‌ها و انقلاب‌ها ضروری بودند. برچیدن قدرت مطلق پادشاهان و استقرار دموکراسی‌ها، کسب آزادی و رفاه بیشتر برای توده‌ها به جنگ داخلی نیاز داشت. هیچ کشوری بر روی زمین، و هیچ عصری در تاریخ وجود ندارد که در آن یک شر اجتماعی عظیم بدون مبارزه‌ای تلخ با قدرت‌های موجود از میان رفته باشد. در ایام اخیر، دوباره انقلاب‌هایی لازم بود تا از شر تزار در روسیه، قیصر در آلمان، سلطان در ترکیه، پادشاه در چین و الخ، در سرزمین‌های گوناگون خلاص شویم.

هیچ مدرکی وجود ندارد که گروه یا طبقه‌ی صاحب قدرتی، داوطلبانه از حکومت یا اقتدار خویش چشم پوشیده باشد. در تمام موارد، این امر مستلزم

استفاده از زور، یا حداقل تهدید به آن بوده است.

آیا فرض معقولی است که بگوییم اقتدار و ثروت ناگهان ممکن است دچار تحول روحی شوند، و در آینده به شکل متفاوتی از گذشته رفتار کنند؟ عقل سلیم به شما خواهد گفت که این امید، احمقانه و عبث است. حکومت و سرمایه برای حفظ قدرت همواره خواهند جنگید. آن‌ها حتی امروزه به محض کوچک‌ترین تهدید نسبت به امتیازات‌شان، دست به مبارزه می‌زنند. آن‌ها برای وجود خود تا پای جان خواهند جنگید.

به همین دلیل، پیش‌بینی این‌که روزی باید مبارزه‌ی سرنوشت‌سازی میان اربابان حیات و طبقات محروم به وقوع بپیوندد، به هیچ وجه غیب‌گویی نیست. در واقع، این مبارزه همواره در جریان است. نبرد مستمری میان سرمایه و کار وجود دارد. این جنگ عموماً در قالب اشکال به اصطلاح قانونی پیش می‌رود. اما حتی این مبارزات گاهی با خشونت فوران می‌کنند، همانند اعتصابات و تحریم‌ها، زیرا مشت مسلح حکومت همواره در خدمت اربابان است، و آن مشت لحظه‌ای وارد عمل می‌شود که سرمایه حس کند سودش در معرض تهدید قرار گرفته است: آن‌گاه نقاب «منافع مشترک» و «شراکت» با کارگر را از چهره می‌اندازد و به استدلال نهایی هر ارباب، یعنی به قهر و زور متوسل می‌شود.

بنابراین، مسلم است که حکومت و سرمایه، اگر بتوانند جلوی این واقعه را بگیرند، اجازه نخواهند داد که با صلح و آرامش برچیده شوند؛ چنان‌که برخی افراد تظاهر می‌کنند، آن‌ها خودبه‌خود و به‌شکلی معجزه‌آسا «ناپدید» نمی‌شوند. خلاص شدن از شر آن‌ها، مستلزم انقلاب است.

هستند کسانی که با تمسخر به ذکر انقلاب لبخند می‌زنند. آن‌ها با اطمینان می‌گویند، «غیرممکن است!». لویی شانزدهم و ماری آنتوانت فرانسه نیز فقط چند هفته قبل از این‌که تاج خود را همراه با سرشان از دست دهند، همین‌طور فکر می‌کردند. نجبای دربار تزار نیکلای دوم نیز صبح همان روز قیامی که آنان را به زباله‌دان تاریخ انداخت چنین می‌اندیشیدند. ناظر سطحی ادعا می‌کند، «به نظر نمی‌رسد انقلاب

این گونه باشد». اما انقلاب‌ها درست همان وقتی که «به نظر نمی‌رسد»، راهی برای شعله‌ور شدن پیدا می‌کنند. با این حال، گویا سرمایه‌داران دوراندیش‌تر دست به هیچ مخاطره‌ای نمی‌زنند. آن‌ها می‌دانند که در هر زمان، قیام‌ها و انقلاب‌ها امکان وقوع دارند. به همین دلیل است که شرکت‌های عظیم و کارفرمایان بزرگ، به ویژه در امریکا، شروع به معرفی روش‌های جدید پیش‌اندیشانه‌ای می‌کنند که به عنوان برق‌گیر در برابر نارضایتی و عصیان مردمی به کار می‌آیند. آن‌ها برای رضایت بیشتر کارگر و علاقه‌ی مالی بیشتر او به کامیابی صنعت‌شان، به کارگران‌شان پاداش می‌دهند، در سود خود سهم‌شان می‌کنند، و روش‌های مشابهی را به کار می‌گیرند. این وسایل ممکن است موقتاً پرولتاریا را نسبت به منافع حقیقی‌اش نابینا سازد، اما کسی باور ندارد که کارگر برای همیشه از بردگی مزدی‌اش خشنود باشد، حتی اگر قفس او گاه‌به‌گاه اندکی زران‌دود شود. بهبود شرایط مادی به هیچ وجه نوعی بیمه در برابر انقلاب نیست. بالعکس، ارضای خواسته‌های ما نیازهای جدیدی خلق می‌کند، و موجب زایش امیال و آمال جدید می‌شود. طبیعت انسان همین است، و بهبود و پیشرفت را ممکن می‌سازد. ناخشنودی کارگر را نمی‌توان با یک تکه نان اضافی فرونشاند، حتی اگر کره‌مال شده باشد. به همین دلیل است که در مراکز صنعتی اروپا که دارای وضعیت بهتری هستند، عصیان‌های فعال‌تر و آگاهانه‌تری وجود دارد تا در آسیا و آفریقای عقب‌مانده. روح انسان همیشه خواهان آسایش و آزادی بیشتر است، و توده‌ها حاملین حقیقی این محرک در جهت پیشرفت بیشتر هستند. امید توانگر سالاریِ مدرن به ممانعت از انقلاب، با پرت کردنِ گاه و بی‌گاه تکه استخوان چرب‌تری جلوی رنج‌بر، خیالی و بی‌پایه است. ممکن است به نظر برسد که سیاست‌های جدید سرمایه، کارگر را برای مدتی تسکین می‌دهند، اما حرکت رو به جلوی او را نمی‌توان با چنین چاره‌های زودگذری متوقف کرد. به‌رغم تمام تدابیر و مقاومت‌ها، الغای سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است، و فقط با انقلاب این امر به انجام خواهد رسید.

آیا فرد کارگر می‌تواند کاری علیه شرکت‌های بزرگ به پیش ببرد؟ آیا یک اتحادیه‌ی

کارگری کوچک می‌تواند کارفرمای بزرگ را به اجابت تقاضاهایش وادار سازد؟ طبقه‌ی سرمایه‌دار برای مبارزه علیه کارگر سازمان یافته است. منطقی به نظر می‌رسد که نبرد در انقلاب فقط هنگامی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که کارگران متحد شوند، و در سراسر جهان سازمان یابند؛ یعنی زمانی که پرولتاریای تمام کشورها دست به تلاش مشترکی بزنند، چون سرمایه بین‌المللی است و اربابان همیشه در هر مسئله‌ی مهمی علیه کارگر با هم متحد می‌شوند. برای مثال، به همین دلیل است که توانگرسالاری کل دنیا علیه انقلاب روسیه موضع گرفت. مادام که مردم روسیه فقط قصد داشتند تزار را سرنگون کنند، سرمایه‌ی بین‌المللی دخالتی نکرد؛ اهمیت نمی‌داد که روسیه چه شکل سیاسی‌ای خواهد داشت، مادام که حکومت آن بورژوازی و کاپیتالیستی باشد. اما به محض این که انقلاب تلاش کرد سیستم سرمایه‌داری را برچیند، حکومت‌ها و بورژوازی تمام کشورها متحد شدند تا آن را در هم بشکنند. آن‌ها انقلاب را تهدیدی برای استمرار سروری خودشان می‌دانستند.

این مسئله را خوب به خاطر داشته باشید، دوست من. زیرا انقلاب داریم تا انقلاب. برخی انقلاب‌ها با نشانیدن گروه جدیدی از حاکمان به جای گروه قدیمی، فقط شکل حکومت را تغییر می‌دهند. این انقلاب‌ها سیاسی هستند، و بدین ترتیب اغلب با مقاومت اندکی مواجه می‌شوند. اما انقلابی که قصد دارد تمام سیستم بردگی مزدی را نابود کند باید قدرت یک طبقه برای ظلم بر طبقه‌ی دیگر را نیز از میان بردارد. یعنی، این انقلاب صرفاً دیگر یک انقلاب سیاسی برای تغییر در حاکمان و تغییر حکومت نیست، بلکه در پی تغییر کل خصلت جامعه است. این انقلاب، انقلاب اجتماعی خواهد بود. بدین ترتیب، این جریان نباید فقط با حکومت و سرمایه‌داری بجنگد، بلکه با مخالفت از جانب جهالت و تعصب مردمی نیز مواجه خواهد شد، مخالفت کسانی که به حکومت و سرمایه‌داری اعتقاد دارند.

پس چگونه باید به وقوع بپیوندد؟

حرف، حرف ایده است

آیا تاکنون از خود پرسیده‌اید، چگونه است که حکومت و سرمایه‌داری، به‌رغم تمام شرارت‌ها و دردسرهایی که در دنیا به بار می‌آورند، به حیات خود ادامه می‌دهند؟ اگر پرسیده‌اید، احتمال می‌دهم پاسخ‌تان این بوده باشد: چون مردم از آن نهادها پشتیبانی می‌کنند، و از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند چون به آن‌ها باور دارند. معمای کل قضیه همین است: جامعه‌ی کنونی بر باور مردم نسبت به خوبی و سودمندی آن اتکا دارد. این سیستم بر پایه‌ی ایده‌ی اقتدار و مالکیت خصوصی استوار شده است. ایده‌ها هستند که شرایط را حفظ می‌کنند. حکومت و سرمایه‌داری اشکالی هستند که ایده‌های مردمی خودشان را در آن‌ها ابراز می‌کنند. ایده‌ها بنیاد هستند؛ نهادها خانه‌ای هستند که بر آن بنیان بنا می‌شوند.

یک ساختار اجتماعی جدید باید دارای بنیاد جدید، و ایده‌های جدیدی در اساس خود باشد. گرچه می‌توان شکل یک نهاد را تغییر داد، اما خصلت و معنایش همسان با بنیادی که بر روی آن بنا شده است باقی خواهد ماند. اگر به‌دقت به حیات بنگرید، حقیقت امر را درک خواهید کرد. انواع و اشکال مختلفی از حکومت در دنیا وجود دارند، اما ماهیت واقعی آن‌ها در همه جا یکسان است، چنان‌که آثار آن‌ها یکسان هستند: حکومت همیشه به معنای اقتدار و فرمانبرداری است.

اکنون، چه چیزی باعث وجود حکومت می‌شود؟ نیروی زمینی و دریایی؟ بله، اما این تنها ظاهر ماجرا است. چه چیزی از نیروهای دریایی و زمینی پشتیبانی می‌کند؟ اعتقاد مردم، باور توده‌ها به این‌که حکومت ضروری است؛ ایده‌ی نیاز به

حکومت عموماً پذیرفته می‌شود. بنیاد واقعی و مستحکم حکومت همین است. اگر آن ایده یا باور را از مردم بگیرید، هیچ حکومتی نمی‌تواند یک روز دیگر دوام آورد. در مورد مالکیت خصوصی نیز همین امر صدق می‌کند. این ایده که مالکیت عادلانه و ضروری است، ستونی است که از آن حمایت می‌کند و در امان نگاه‌اش می‌دارد.

امروزه حتی یک نهاد هم وجود ندارد که بر باور مردم نسبت به خوبی و سودمندی آن بنا نشده باشد.

بگذارید مثالی بزنیم؛ مثلاً ایالات متحده. از خودتان پرسید چرا به‌رغم پنجاه سال تلاش سوسیالیستی و آنارشیستی، پروپاگانداي انقلابی در آن کشور از چنین تأثیر اندکی برخوردار بوده است. آیا کارگر امریکایی در حد کارگران کشورهای دیگر استثمار نمی‌شود؟ آیا فساد سیاسی به اندازه‌ی کشورهای دیگر در آن‌جا حکمفرما نیست؟ آیا طبقه‌ی سرمایه‌دار در امریکا سرخودتر و خودکامه‌تر از باقی جهان نیست؟ درست است، در ایالات متحده وضعیت مادی کارگر بهتر از کارگر اروپایی است، اما آیا در همان لحظه‌ای که کمترین نارضایتی را از خود نشان دهد با حداکثر سببیت و تروریسم با او برخورد نمی‌شود؟ با وجود این، کارگر امریکایی به حکومت وفادار می‌ماند و نخستین کسی است که از آن در برابر انتقادات دفاع می‌کند. او هنوز از خود گذشته‌ترین مدافع «نهادهای شریف و عظیم بزرگ‌ترین کشور بر روی زمین» است. چرا؟ چون باور دارد که آن نهادها متعلق به او هستند، که او در مقام شهروندی آزاد و شهریار، آن نهادها را می‌گرداند و اگر بخواهد می‌تواند تغییرشان دهد. همین ایمان او به نظم موجود است که بزرگ‌ترین امنیت آن را در برابر انقلاب شکل می‌دهد. ایمان او احمقانه و ناموجه است و روزی درهم خواهد شکست، و سرمایه‌داری و خودکامگی امریکایی را همراه با خود پایین خواهد کشید. اما مادام که این ایمان تداوم داشته باشد، توانگرسالاری امریکا در برابر انقلاب در امان است.

همچنان که ذهن انسان‌ها رشد می‌کند و گسترش می‌یابد، همچنان که افراد

به سوی ایده‌های جدید پیش می‌روند و ایمان خود را به اعتقادات پیشین از دست می‌دهند، نهادها شروع به تغییر می‌کنند و نهایتاً رو به اضمحلال می‌روند. مردم رشد می‌کنند تا بفهمند که دیدگاه‌های سابق آنان نادرست بوده است، که آن دیدگاه‌ها نه حقیقت، بلکه تعصب و خرافات بوده‌اند.

به این طریق، ایده‌های بسیاری که زمانی حقیقت پنداشته می‌شدند، اکنون ناحق و شر قلمداد می‌شوند، همانند ایده‌ی حق الهی شاهان، بردگی و بندگی. زمانی بود که کل دنیا باور داشتند آن نهادها برحق، عادلانه و تغییرناپذیر هستند. به همان اندازه که متفکرین پیشرو با این خرافات و اعتقادات نادرست مبارزه می‌کردند، آن‌ها بی‌اعتبار می‌شدند و سلطه‌ی خود را بر مردم از دست می‌دادند، و عاقبت نهادهایی که آن ایده‌ها را دربر داشتند یکسره برچیده شدند. اصحاب فضل به شما خواهند گفت که آن ایده‌ها «فراسوی فایده‌ی خود زیسته بودند» و بنابراین «مردند». اما چطور «فراسوی فایده‌ی خود زیسته بودند»؟ آن‌ها برای چه کسی مفید بودند، و چطور «مردند»؟

ما از پیش می‌دانیم که آن ایده‌ها فقط برای طبقه‌ی ارباب سودمند بودند، و به‌واسطه‌ی قیام‌ها و انقلاب‌های مردمی اضمحلال یافتند.

چرا نهادهای کهنه و منحط به‌طریقی آرام و صلح‌آمیز «ناپدید» نشدند و از بین نرفتند؟

به دو دلیل: نخست، چون برخی مردم سریع‌تر از دیگران فکر می‌کنند. بنابراین، این‌گونه می‌شود که در مکانی معین، دیدگاه یک اقلیت سریع‌تر از بقیه پیشرفت می‌کند. هرچه آن اقلیت بیشتر به ایده‌های جدید آغشته شود، نسبت به حقیقت آن‌ها بیشتر متقاعد می‌شود، و هرچه خود را قدرتمندتر احساس کند، زودتر تلاش خواهد کرد که ایده‌هایش را تحقق بخشد؛ و معمولاً این اتفاق پیش از آن‌که اکثریت موفق به دیدن پرتوی جدید شده باشند روی می‌دهد. بنابراین، آن اقلیت باید علیه اکثریتی که هنوز به شرایط و دیدگاه‌های کهنه چسبیده‌اند مبارزه کند.

دوماً، مقاومت کسانی که صاحب قدرت هستند. فرقی نمی‌کند که کلیسا باشد،

یا شاه، یا قیصر، یک حکومت دموکراتیک یا یک دیکتاتوری، یک جمهوری یا یک اتوکراسی - صاحبان اقتدار مادام که بتوانند به کمترین شانس موفقیت امیدوار باشند، مایوسانه خواهند جنگید تا اقتدار خود را حفظ کنند. و هر چه بیشتر از جانب اکثریت کندذهن کمک دریافت کنند، بهتر می‌توانند دست به مبارزه بزنند. خشم عصیان و انقلاب از همین رو است.

درماندگی توده‌ها، نفرت آن‌ها از مقصرین فلاکت‌شان، و همت اربابان حیات برای چنگ زدن به امتیازات و حاکمیت‌شان با هم درمی‌آمیزند تا خشونت قیام‌ها و شورش‌های مردمی را پدید آورند.

اما شورش کور بدون هدف و مقصود معین، انقلاب نیست. انقلاب، قسمی شورش است که از اهداف خود آگاه باشد. انقلاب هنگامی که برای تغییری بنیادین می‌کوشد، اجتماعی است. از آن‌جا که اقتصاد بنیاد حیات است، انقلاب اجتماعی به معنای سامان مجدد حیات صنعتی و اقتصادی کشور، و در نتیجه همچنین سازمان دادن مجدد به کل ساختار جامعه است.

اما دیدیم که ساختار اجتماعی بر مبنای ایده‌ها استوار است، که تلویحاً یعنی پیش شرط تغییر ساختار، تغییر در ایده‌ها است. به بیان دیگر، پیش از این که ساختار اجتماعی جدیدی را بتوان بنا نمود، در وهله‌ی نخست ایده‌های اجتماعی باید تغییر کنند.

بنابراین، انقلاب اجتماعی، رخدادی تصادفی و ناگهانی نیست. هیچ چیز تصادفی‌ای در این مورد وجود ندارد، چون ایده‌ها را نمی‌توان ناگهان تغییر داد. آن‌ها مانند گیاه یا گل، به آرامی و به تدریج رشد و نمو می‌یابند. از این رو انقلاب اجتماعی نتیجه‌ی رشد انقلابی است، تا جایی که تعداد زیادی از افراد ایده‌های جدید را پذیرا شده و برای به اجرا گذاشتن آن‌ها مصمم باشند. وقتی آن‌ها به چنین کاری مبادرت ورزند و با مخالفت مواجه شوند، آن‌گاه تطور اجتماعی آرام، آهسته و صلح‌آمیز به رخدادی خشونت‌بار، سریع و مبارزه‌جویانه بدل می‌گردد. تطور به انقلاب تبدیل می‌شود.

پس به یاد داشته باشید که تطور و انقلاب دو چیز مجزا و متمایز از هم نیستند. آن‌ها باز هم کمتر از آن‌چه برخی افراد به اشتباه باور دارند، با هم در تضاد هستند. انقلاب صرفاً نقطه‌ی جوش تطور است.

چون انقلاب همان تطور است که به نقطه‌ی جوش رسیده، نمی‌توانید انقلاب واقعی را «بسازید»، همان‌طور که نمی‌توانید جوشیدن یک کتری چای را تسریع کنید. آتش زیر کتری است که آن را به جوش می‌آورد: این که آب چقدر سریع به نقطه‌ی جوش برسد، بستگی به این دارد که آتش چقدر قدرتمند باشد.

شرایط سیاسی و اقتصادی کشور، آتش زیر ظرف تطور هستند. هر چه ظلم و ستم بدتر باشد، نارضایتی مردم بیشتر است، و شعله قدرتمندتر. این امر توضیح می‌دهد که چرا آتش انقلاب اجتماعی نه امریکا، که توسعه‌ی صنعتی در آن‌جا تقریباً به حد اعلای خود رسیده، بلکه مستبدترین و عقب‌مانده‌ترین کشور، یعنی روسیه را درنوردیده است - به‌رغم تمام آموزه‌های کارل مارکس که خلاف‌اش را ثابت می‌کردند.

پس می‌بینیم که انقلاب‌ها را گرچه نمی‌توان ساخت، اما می‌توان با عوامل معینی به آن‌ها شتاب بخشید: یعنی با فشار از بالا؛ با ظلم و ستم اقتصادی و سیاسی شدیدتر؛ و با فشار از پایین؛ با روشنگری و تهییج بیشتر. این عوامل ایده‌ها را منتشر می‌کنند؛ تطور را پیش می‌برند و بدین وسیله موجب فرارسیدن انقلاب نیز می‌شوند.

اما فشار از بالا، گرچه انقلاب را تسریع می‌کند، ممکن است موجبات شکست آن را نیز فراهم آورد، چون چنین انقلابی ممکن است پیش از آن‌که فرآیند تطوری به قدر کافی پیش رفته باشد، آغاز شود. فرارسیدن پیش از موعد، موجب غرق شدن در شورش صرف خواهد شد؛ یعنی، بدون هدف و مقصود روشن و آگاهانه. در بهترین حالت، عصیان می‌تواند فقط قسمی آرامش موقتی را تضمین کند؛ با این حال، علل واقعی نزاع دست‌نخورده باقی می‌مانند و به عملکرد خود با همان تأثیر ادامه می‌دهند، تا موجب نارضایتی و عصیان بیشتر گردند.

- با جمع‌بندی آن‌چه در مورد انقلاب گفته‌ام، باید به نتایج ذیل برسیم:
۱. انقلاب اجتماعی موجب تغییر در بنیاد جامعه، و خصلت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن می‌شود؛
 ۲. چنین تغییری باید نخست در ایده‌ها و عقاید مردم، در اذهان مردم، به وقوع بپیوندد؛
 ۳. ممکن است ظلم و ستم و فلاکت به انقلاب شتاب ببخشند، اما شاید بدین وسیله آن را ناکام نیز بگذارند، چون فقدان آمادگی انقلابی موفقیت واقعی را غیرممکن می‌سازد؛
 ۴. انقلاب فقط وقتی می‌تواند بنیادین، اجتماعی و موفقیت‌آمیز باشد که تغییری اساسی در ایده‌ها و عقاید را تجلی بخشد.
- بدیهی است که در نتیجه، باید برای انقلاب اجتماعی تدارک دید. آمادگی به معنای پیشبرد فرآیند تکاملی، روشنگری میان افراد در مورد شرارت‌های جامعه‌ی کنونی، و متقاعد ساختن آنان نسبت به مطلوبیت، امکان، عدالت و عملی بودن حیات اجتماعی مبتنی بر اختیار است؛ به علاوه، باید کاری کنیم که توده‌ها کاملاً بفهمند که واقعاً به چه نیاز دارند و چگونه به آن دست یابند.
- این آمادگی، صرفاً یک گام مقدماتی نیست که صددرصد ضروری باشد. ایمنی انقلاب، و تنها تضمین دستیابی به اهداف‌اش، نیز در بطن آن نهفته است.
- تقدیر اکثر انقلاب‌ها - در نتیجه‌ی فقدان آمادگی - این بوده است که از اهداف اصلی خود منحرف شوند، مورد سوءاستفاده قرار گیرند و به بیراهه کشانده شوند. روسیه بهترین مثال اخیر از این امر است. انقلاب فوریه، که در پی انحلال اتوکراسی بود، کاملاً موفقیت‌آمیز از آب درآمد. مردم دقیقاً می‌دانستند چه می‌خواهند، یعنی، برچیده شدن نظام تزاری. تمام دسیسه‌های سیاست‌مداران، تمام لفاظی‌ها و تدابیر لووف‌ها و میلیوکوف‌ها - رهبران «لیبرال» آن ایام - نمی‌توانست رژیم رومانوف

را رودرروی اراده‌ی هوشمندانه و آگاهانه‌ی مردم حفظ کند. همین درک روشن از اهداف انقلاب بود که باعث شد انقلاب فوریه به موفقیتی تمام‌عیار بدل شود، و توجه کنید، تقریباً بدون هیچ‌گونه خونریزی این اتفاق روی داد.

علاوه بر این، تمام درخواست‌ها و تهدیدها از سوی دولت موقت، در برابر عزم مردم برای خاتمه‌ی جنگ، بی‌فایده بودند. سربازان ارتش جبهه‌ها را ترک گفتند و با کنش مستقیم خودشان به قضیه پایان دادند. اراده‌ی مردمی که از اهداف خود آگاه باشند همیشه پیروز است.

دوباره اراده‌ی مردم، و قصد قاطع آنان برای در دست گرفتن کنترل بر خاک بود که زمین مورد نیاز دهقان را برای او تأمین کرد. چنان‌که بارها پیش از این ذکر شده است، کارگران شهری به طور مشابه کارخانه‌ها و ماشین‌آلات تولید را به تملک خودشان درآوردند.

انقلاب روسیه تا این‌جا موفقیتی تمام‌عیار بود. اما در همان نقطه‌ای که توده‌ها آگاهی خود را از هدفی معین از دست دادند، شکست آغاز شد. همیشه لحظه‌ای وجود دارد که سیاست‌مداران و احزاب سیاسی برای بهره‌برداری از انقلاب به نفع خودشان یا برای آزمایش نظریات‌شان وارد کار می‌شوند. در روسیه نیز همانند بسیاری از انقلاب‌های پیشین، همین اتفاق افتاد. زحمت‌ها را مردم کشیدند اما احزاب سیاسی به زیان انقلاب و به بهای تباهی مردم، بر سر غنائم با هم جنگیدند. پس در روسیه چنین اتفاقی روی داد. دهقان که زمین خود را تأمین کرده بود، ابزار و ماشین‌آلات مورد نیاز را نداشت. کارگر که ماشین‌آلات و کارخانه‌ها را به تملک خودش آورده بود، نمی‌دانست برای به انجام رساندن اهداف‌اش چطور از آن‌ها استفاده کند. به بیان دیگر، تجربه‌ی ضروری برای سامان دادن به تولید را در اختیار نداشت و نمی‌توانست توزیع چیزهایی که تولید می‌کرد را مدیریت کند.

تلاش‌های خود او - کارگر، دهقان، سرباز - رژیم تزاری را منحل کرده، حکومت را فلج ساخته، به جنگ پایان داده و مالکیت خصوصی بر زمین و ماشین‌آلات را الغا کرده بود. او به خاطر سال‌ها آموزش و تهییج انقلابی، برای این

کار آمادگی داشت. اما نه برای بیش از آن. و چون برای چیز بیشتری آماده نبود، همان جا که آگاهی‌اش بند آمد و هدف معینی در کار نبود، حزب سیاسی وارد عمل شد و امور را از دستان توده‌هایی که انقلاب کرده بودند بیرون کشید. سیاست جایگزینِ بازسازی اقتصادی شد و بدین وسیله، ناقوس مرگ انقلاب اجتماعی به گوش رسید؛ چون مردم به نان زنده هستند، به اقتصاد، نه به سیاست.

غذا و مایحتاج به فرمان حزب یا حکومت خلق نمی‌شود. احکام قضایی خاک را شخم نمی‌زنند؛ قوانین چرخ صنعت را نمی‌گردانند. نارضایتی، نزاع و قحطی بلافاصله به دنبال دیکتاتوری و قهر حکومت فرارسید. طبق معمول، سیاست و اقتدار بار دیگر منجلابی از آب درآمد که آتش انقلابی در آن خاموش شد و فرونشست.

بگذارید این حیاتی‌ترین درس را فراگیریم: درک کامل توده‌ها از هدف حقیقی انقلاب به معنای موفقیت است. تحقق اراده‌ی آگاهانه‌ی آن‌ها با تلاش‌های خودشان، مسیر صحیح تحولات در حیات جدید را تضمین می‌کند. از سوی دیگر، فقدان درک و آمادگی به معنای شکستِ قطعی است، یا در دستان ارتجاع یا از طریق نظریات آزمایشی به اصطلاح رفقای حزب سیاسی.

پس بگذارید آماده شویم.

چه و چگونه؟

آمادگی

دوست شما بانگ برمی آورد: «آمادگی برای انقلاب مگر ممکن است؟»
بله. نه تنها ممکن بلکه مطلقاً ضروری است.

می پرسید: «منظور شما تدارکات مخفیانه، گروه‌های مسلح، و مردانی برای رهبری مبارزه است؟»
نه، دوست من، اصلاً.

اگر انقلاب اجتماعی فقط به معنای نبردها و سنگرهای خیابانی باشد، آن‌گاه آماده‌سازی‌هایی که در نظر دارید مناسب است. اما انقلاب چنین معنایی ندارد؛ دست‌کم مرحله‌ی مبارزاتی، کوچک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین بخش آن است. در حقیقت، انقلاب دوران مدرن دیگر به معنی سنگربندی نیست. این جور چیزها به گذشته تعلق دارند. انقلاب اجتماعی، موضوع بسیار متفاوت و اساسی‌تری است: حرکتی شامل سازمان‌دهی مجدد به تمام حیات جامعه. تصدیق می‌کنید که مسلماً با مبارزه‌ی صرف نمی‌توان به این هدف نائل شد.

البته، موانع را در مسیر تجدید ساختار اجتماعی باید از سر راه برداشت، یعنی توده‌ها باید وسایل آن تجدید ساختار را تأمین و تضمین کنند. آن وسایل اکنون در دستان حکومت و سرمایه‌داری است، و آن‌ها در برابر هر گونه تلاش برای محروم کردن‌شان از قدرت و دارایی مقاومت خواهند کرد. مقاومت، شامل جنگیدن نیز می‌شود. اما به خاطر داشته باشید که جنگ نه مسئله‌ی اصلی است نه هدف یا انقلاب، بلکه فقط مقدمه و سرآغازی بر انقلاب است.

بسیار ضروری است که این موضوع را کاملاً درک کنید. اکثر مردم انگاره‌های بسیار آشفته‌ای در مورد انقلاب دارند. برای آن‌ها، انقلاب تنها به معنای جنگیدن، شکستن اشیاء و تخریب است. درست مانند این که بالا زدن آستین برای کار را خود کاری که باید انجام دهید در نظر بگیرید. بخش مبارزاتی انقلاب صرفاً بالا زدن آستین‌ها است. پیش روی آن وظیفه‌ای واقعی و بالفعل وجود دارد.

آن وظیفه چیست؟

پاسخ می‌دهید: «نابودی شرایط موجود».

درست است. اما شرایط با شکستن و خرد کردن اشیاء نابود نمی‌شود. نمی‌توانید بردگی مزدی را با درهم شکستن ماشین‌آلات کارخانه‌ها از بین ببرید، می‌توانید؟ حکومت با آتش زدن کاخ سفید نابود نمی‌شود.

اندیشیدن به انقلاب از منظر خشونت و ویرانی، به معنای سوءتعبیر و تحریف کل ایده‌ی آن است. چنین برداشتی، در کاربست عملی لزوماً به نتایج فاجعه‌باری منجر خواهد شد.

وقتی متفکر بزرگی مانند باکونین، آنارشیست مشهور، از انقلاب به مثابه‌ی ویرانی سخن می‌گوید، منظورش این است که ایده‌ی اقتدار و فرمانبرداری باید نابود شود. به همین دلیل او می‌گوید، ویرانی به معنای سازندگی است، چون نابود کردن اعتقاد کاذب به‌راستی سازنده‌ترین کار است.

اما هر فرد عادی، و اکثر مواقع حتی انسان انقلابی، بدون فکر از انقلاب به مثابه‌ی چیزی منحصرأ ویرانگر به معنای فیزیکی کلمه صحبت می‌کند. این دیدگاه، نادرست و خطرناک است. هرچه زودتر از شر آن خلاص شویم بهتر است. انقلاب، و به‌ویژه انقلاب اجتماعی، نه ویرانی بلکه سازندگی است. هرچه بر این نکته تأکید کنیم کم گفته‌ایم، و تا زمانی که به‌وضوح درک‌اش نکنیم، انقلاب صرفاً ویرانگر باقی خواهد ماند، و بدین خاطر همواره ناکام خواهد بود. طبیعتاً انقلاب با خشونت همراه است، اما می‌توان به همین ترتیب گفت که ساختن خانه‌ای جدید به جای خانه‌ی قدیمی ویرانگر است، چون نخست باید خانه‌ی

قدیمی را خراب کنید. انقلاب نقطه‌ی اوج نوعی فرآیند تکاملی معین است. قیام خشونت‌آمیز تازه اول کار است، و در حکم بالا زدن آستین‌ها است تا برای آغاز کار واقعی آماده شوید.

اگر حقیقتاً فکر کنید که انقلاب اجتماعی می‌خواهد چه کار کند، و می‌خواهد چه هدفی را به انجام برساند، خواهید فهمید که نه برای نابودی بلکه برای بنا کردن می‌آید.

واقعاً چه چیزی را باید نابود کرد؟

ثروت اغنیا؟ نه، این همان چیزی است که می‌خواهیم کل جامعه از آن بهره‌مند شود.

زمین، مزارع، معادن ذغال سنگ، راه‌آهن، کارخانه‌ها، و فروشگاه‌ها؟ نمی‌خواهیم این‌ها را نابود کنیم، بلکه می‌خواهیم کاری کنیم که نفع‌شان به همه‌ی مردم برسد.

تلگراف‌ها، تلفن‌ها، وسایل ارتباط و توزیع - آیا می‌خواهیم این‌ها را نابود کنیم؟ نه، می‌خواهیم کاری کنیم که نیاز همگان را برآورده سازند.

پس انقلاب اجتماعی قرار است چه چیزی را نابود کند؟ قرار است چیزها را نه نابود، بلکه به نفع عموم قبضه کند. بناست که شرایط را برای رفاه عمومی مجدداً سازمان دهد.

هدف انقلاب نه نابود کردن، بلکه بازسازی و تجدید ساختار است.

برای همین است که به آمادگی نیاز داریم، چون انقلاب اجتماعی مسیحای کتاب مقدس نیست که مأموریت‌اش را صرفاً با فرمان یا حکم به انجام برساند. انقلاب با دست و مغز انسان‌ها کار می‌کند. و این افراد باید اهداف انقلاب را درک کنند تا بتوانند آن‌ها را تحقق بخشند. آن‌ها باید بدانند که چه چیزی می‌خواهند و چگونه به آن نائل شوند. اهدافی که باید حاصل شوند راه حصول به خودشان را نیز نشان خواهند داد. چون غایت وسایل را تعیین می‌کند، درست همان‌طور که باید بذر خاصی بکارید تا چیزی را که نیاز دارید درو کنید.

پس آمادگی برای انقلاب اجتماعی باید چه باشد؟

اگر هدف شما تضمین آزادی است، باید یاد بگیرید که بدون اقتدار و اجبار روزگار بگذرانید. اگر می‌خواهید در صلح و هماهنگی با هموعان‌تان زندگی کنید، همگی باید اخوت و احترام نسبت به یکدیگر را پرورش دهید. اگر می‌خواهید همراه با آن‌ها برای نفع مشترک‌تان کار کنید، باید به تمرین همکاری بپردازید. انقلاب اجتماعی به معنای چیزی بیش از صرفاً سازمان‌دهی مجدد شرایط است؛ انقلاب یعنی استقرار ارزش‌های انسانی و روابط اجتماعی جدید، تغییر نگرش انسان به انسان، به منزله‌ی رابطه‌ای میان یک فرد آزاد و مستقل با همتای خود؛ یعنی روحی متفاوت در حیات فردی و جمعی، و آن روح را نمی‌توان یک‌شبه به وجود آورد. این روحیه را باید پرورش داد، باید از آن مثل ظریف‌ترین گل مواظبت و مراقبت به عمل آورد، چون به‌راستی غنچه‌ی یک وجود جدید و زیبا است.

خودتان را با این تصور مسخره که «کارها خودشان روبراه می‌شوند» فریب ندهید. هیچ چیز هرگز خودش روبراه نمی‌شود، و روابط انسانی کمتر از همه. انسان‌ها هستند که نظم و ترتیب می‌بخشند، و این کار را بر طبق نگرش و درک‌شان از امور انجام می‌دهند.

وضعیت‌های جدید و تغییر شرایط باعث می‌شود ما به طریق دیگری احساس، فکر و عمل کنیم. اما شرایط جدید، خودشان فقط در نتیجه‌ی احساسات و ایده‌های جدید به وجود می‌آیند. انقلاب اجتماعی چنین موقعیت جدیدی است. ما باید پیش از این‌که انقلاب بتواند فرارسد، بیاموزیم که متفاوت بیاندیشیم. فقط همین می‌تواند انقلاب را به ارمغان بیاورد.

باید یاد بگیریم که در مورد حکومت و اقتدار به طرز متفاوتی بیاندیشیم، چون مادام که مانند امروز فکر و عمل کنیم، عدم مدارا، تعقیب و ظلم وجود خواهد داشت، حتی وقتی حکومت سازمان‌یافته برچیده شود. باید یاد بگیریم که به انسانیت هموعمان احترام بگذاریم، نه این‌که او را مورد تهاجم قرار دهیم یا بر او اعمال قهر کنیم، بلکه باید اختیار او را به اندازه‌ی اختیار خودمان مقدس بشماریم؛

احترام به آزادی و شخصیت او، انکار اجبار در هر شکل؛ درک این که شرارت‌های اختیار را اختیار بیشتر درمان می‌کند، و اختیار مادر نظم است.

و به علاوه باید یاد بگیریم که برابری به معنای فرصت برابر است، انحصار انکار برابری است، و فقط اخوت است که آن را تضمین می‌کند. فقط با آزاد کردن خودمان از ایده‌ی کاذب سرمایه‌داری و مالکیت، مال من و مال تو، و برداشت تنگ‌نظرانه از تملک، می‌توانیم این موضوع را یاد بگیریم.

با آموختن این موضوع، به روحیه‌ی اختیار و همبستگی حقیقی دست خواهیم یافت، و درمی‌یابیم که اتحاد آزاد، روح هر دستاوردی است. سپس خواهیم فهمید که انقلاب اجتماعی محصول همکاری، همبستگی و تلاش متقابل است.

شاید فکر کنید که این فرآیند بیش از حد آهسته است، و مدت‌های طولانی به درازا خواهد انجامید. بله، اقرار می‌کنم که وظیفه‌ی دشواری است. اما از خودتان بپرسید که آیا بهتر است خانه‌ی خود را سریع و بد بسازید و بر سرتان خراب شود، یا در عوض آن کار را به شکلی مؤثر و کارآمد انجام دهید، حتی اگر مستلزم رنج و زحمت طولانی‌تر و سخت‌تر باشد.

به خاطر داشته باشید که انقلاب اجتماعی باز نمود اختیار و رفاه کل بشریت است، و رهایی نهایی و کامل کارگر به آن بستگی دارد. به علاوه، اگر این کار بد و اشتباه انجام گیرد، تمام تلاش و رنجی که خرج آن شده بر باد خواهد رفت و حتی شاید اتفاق بدتری بیافتد، زیرا سرهم‌بندی کردن انقلاب به معنای نشان دادن استبدادی جدید به جای استبداد قبلی است، و استبدادهای جدید به خاطر جدید بودن جان تازه‌ای دارند. این امر به معنای ساختن زنجیرهای جدیدی است که قوی‌تر از زنجیرهای قدیمی هستند.

همچنین توجه داشته باشید، انقلاب اجتماعی که ما در ذهن داریم باید کاری را به انجام برساند که نسل‌های بسیاری از آدمیان کوشیده‌اند به آن دست یابند، چون کل تاریخ بشر مبارزه‌ی اختیار علیه بردگی، آسایش اجتماعی علیه فقر و سیه‌روزی، و عدالت علیه بی‌عدالتی بوده است. آنچه ما پیشرفت می‌نامیم،

حرکت دردناک اما مستمري در جهت محدود ساختن اقتدار و قدرت حکومت، و افزایش حقوق و اختیارات فرد و توده‌ها است؛ مبارزه‌ای که هزاران سال به طول انجامیده است. دلیل این که مبارزه‌ی مذکور مدتی طولانی به درازا کشیده - و هنوز پایان نیافته - این است که مردم نمی‌دانستند مشکل واقعی چیست: آن‌ها علیه این و به نفع آن می‌جنگیدند، شاهان را تغییر می‌دادند و حکومت‌های جدیدی تشکیل می‌دادند، حاکمی را از مسند قدرت برمی‌داشتند تا صرفاً حاکم دیگری را به جای او بنشانند، آن‌ها یک ظالم «اجنبی» را بیرون می‌راندند فقط برای این که از یوغ یک ظالم ملی رنج بکشند، شکلی از استبداد، همچون تزار، را برمی‌چیدند و به استبداد یک دیکتاتوری حزبی تسلیم می‌شدند، و تا همیشه به امید تضمین اختیار و رفاه، خون می‌دادند و قهرمانانه جان خود را فدا می‌کردند.

اما آن‌ها صرفاً از اربابان جدید محافظت می‌کردند، چون هر چقدر که با شرافت و از جان گذشتگی می‌جنگیدند، هرگز دست‌شان به منبع واقعی مشکل نمی‌رسید، یعنی اصل اقتدار و حکومت. آن‌ها نمی‌دانستند که سرچشمه‌ی بردگی و ظلم همین است، و بنابراین هرگز در نیل به اختیار موفق نمی‌شدند.

اما اکنون درک می‌کنیم که اختیار حقیقی به تغییر شاهان یا حاکمان دخلی ندارد. می‌دانیم که کل سیستم ارباب و بنده باید از میان برداشته شود، تمام طرح‌واره‌ی اجتماعی نادرست است، حکومت و اجبار باید برچیده شوند، و خود بنیادهای اقتدار و انحصار باید ریشه‌کن گردند. هنوز فکر می‌کنید که هر نوع آمادگی برای چنین کار عظیمی می‌تواند بیش از اندازه دشوار باشد؟

پس بیایید کاملاً درک کنیم که آماده شدن برای انقلاب اجتماعی، و کسب آمادگی برای آن به طریق درست چقدر مهم است.

می‌پرسید: «اما طریق درست چیست؟ و چه کسی باید آماده شود؟»
 چه کسی باید آماده شود؟ اول از همه، من و شما - کسانی که به موفقیت انقلاب علاقه دارند، کسانی که می‌خواهند به تحقق آن کمک کنند. و من و شما یعنی تمام مردان و زنان؛ حداقل تمام مردان و زنان شریف، هر کسی که از ظلم

و ستم متنفر است و به اختیار عشق می‌ورزد، هر کسی که نمی‌تواند فلاکت و بی‌عدالتی را که امروزه دنیا را فرا گرفته است، تحمل کند.

و مهم‌تر از همه، کسانی که بیش از همه از شرایط موجود، از بردگیِ مزدی، انقیاد و بی‌حرمتی رنج می‌کشند.
می‌گویند: «البته که کارگران».

بله، کارگران. در مقام بدترین قربانیان نهادهای کنونی، الغای این نهادها به نفع خودشان است. به درستی گفته شده که «رهایی کارگران باید به دست خود کارگران انجام گیرد»، چون هیچ طبقه‌ی اجتماعی دیگری به جای آن‌ها این کار را نخواهد کرد. با این حال، رهایی کارگران همزمان به معنای رستگاری کل جامعه است و به همین دلیل برخی افراد از «مأموریت تاریخی» کارگر برای محقق ساختن جهانی بهتر سخن می‌گویند.

اما «مأموریت» واژه‌ی اشتباهی است. گویا قدرتی خارجی از بیرون، وظیفه یا تکلیفی را بر فرد تحمیل کرده است. این برداشت دروغین و گمراه‌کننده، و به‌ویژه احساسی مذهبی و متافیزیکی است. به‌راستی، اگر رهایی کارگر یک «مأموریت تاریخی» باشد، آنگاه تاریخ از انجام آن مأموریت اطمینان حاصل خواهد کرد، فارغ از این‌که ما راجع به آن چه فکر، احساس یا کاری بکنیم. این نگرش، تلاش انسان را غیرضروری و زائد می‌سازد؛ چون «اتفاقی که باید بیافتد خواهد افتاد». این انگاره‌ی خیالی، برای تمام ابتکار و اعمال ذهن و اراده‌ی فرد مخرب است. این ایده، خطرناک و زیانبار است. هیچ قدرتی خارج از انسان وجود ندارد که بتواند او را آزاد کند، یا بتواند «مأموریتی» بر شانه‌های او بگذارد. نه ملکوت نه تاریخ نمی‌تواند چنین کاری بکند. تاریخ اتفاقاتی را روایت می‌کند که روی داده‌اند. می‌تواند درسی یاد بدهد اما نمی‌تواند تکلیفی تحمیل کند. این نه «مأموریت» بلکه به نفع پرولتاریا است که خودش را از قید و بند رها سازد. اگر کارگران آگاهانه و فعالانه برای این مهم نکوشند، هرگز چنین اتفاقی «نخواهد افتاد». آزاد کردن خودمان از انگاره‌ی احمقانه و دروغین «مأموریت‌های تاریخی» ضروری است.

توده‌ها فقط با درک حقیقی وضعیت کنونی‌شان، تجسم امکانات و قدرت‌های‌شان، یادگیری وحدت و همکاری و به اجرا گذاشتن این‌ها می‌توانند به آزادی دست یابند. با نیل به آزادی، آن‌ها باقی بشریت را نیز آزاد خواهند ساخت.

به خاطر همین است که مبارزه‌ی پرولتاریا به همگان مربوط می‌شود، و بنابراین تمام مردان و زنان مخلص باید در این تکلیف عظیم در خدمت کارگر باشند. به‌راستی، گرچه فقط رنجبران می‌توانند کار رهایی را به انجام برسانند، به کمک دیگر گروه‌های اجتماعی نیاز دارند. چون باید به خاطر داشته باشید که انقلاب با مسئله‌ی دشوار سازمان‌دهی مجدد جهان و بنا کردن یک تمدن نوین مواجه است - کاری که مستلزم بیشترین یکپارچگی انقلابی، و همکاری هوشمندانه‌ی تمام عناصر خیرخواه و دوستدار آزادی خواهد بود. ما از پیش می‌دانیم که انقلاب اجتماعی تنها به الغای سرمایه‌داری مربوط نمی‌شود. ممکن است سرمایه‌داری را سرنگون کنیم، چنان‌که از شر فنودالیسم خلاص شدیم، اما هنوز مانند قبل برده باقی بمانیم. به جای این‌که مانند اکنون بردگانِ انحصار خصوصی باشیم، ممکن است به خدمت‌گذاران سرمایه‌داری دولتی بدل شویم، بلایی که برای مثال بر سر مردم روسیه آمده است، و همین‌طور در ایتالیا و سرزمین‌های دیگر در حال وقوع است. هرگز نباید فراموش کرد که انقلاب اجتماعی به معنای عوض کردنِ شکلی از انقیاد با شکل دیگر نیست، بلکه به معنای دور ریختن تمام چیزهایی است که می‌توانند شما را به بردگی بکشند و مورد ظلم و ستم قرار دهند.

یک انقلاب سیاسی را می‌توان با قسمی از انحصار توطئه‌آمیز به موفقیت رساند، حرکتی که یک گروه حاکم را به جای دیگری می‌نشانند. اما انقلاب اجتماعی صرفاً به معنای تغییر سیاسی نیست، بلکه نوعی دگرگونی اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی بنیادین محسوب می‌شود. هنگامی که یک اقلیت توطئه‌آمیز یا حزب سیاسی چنین کاری را بر عهده می‌گیرد، ضرورتاً با مخالفت فعالانه و منفعلانه‌ی اکثریت عظیمی از مردم مواجه می‌شود، و بنابراین به نظام دیکتاتوری و ترور تنزل پیدا می‌کند. انقلاب اجتماعی، رویاروی اکثریت متخاصم، از همان آغاز محکوم به شکست

است. پس نخستین کار مقدماتی انقلاب عبارت است از به دست آوردن دل و قلب توده‌ها در سطح کلان به نفع انقلاب و اهداف آن، حداقل جلب بی‌طرفی آن‌ها، یعنی تبدیل کردن‌شان از دشمنان فعال به همدلان منفعل، به طوری که حتی اگر به نفع آن مبارزه نمی‌کنند، دست‌کم علیه انقلاب نجنگند.

البته که خود رنجبران و کارگران باید به کار بالفعل و ایجابی انقلاب اجتماعی مبادرت ورزند. و در این جا بگذارید به یاد بسپاریم که نه تنها کارگران کارخانه، بلکه زارعین نیز کارگر به حساب می‌آیند. برخی رادیکال‌ها بر پرولتاریای صنعتی بیش از حد تأکید می‌کنند، که تقریباً وجود رنجبر کشاورز را نادیده می‌انگارد. با این حال کارگر کارخانه بدون کشاورز چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ کشاورزی منبع اصلی حیات است، و شهر فقط به خاطر حومه است که از گرسنگی نمی‌میرد. مقایسه‌ی کارگر صنعتی با کارگر مزرعه یا بحث در مورد ارزش نسبی آن‌ها بیهوده است. هیچ یک نمی‌تواند بدون دیگری روزگار بگذراند؛ هر دو در طرح‌واره‌ی زندگی به یک اندازه مهم هستند، و در انقلاب و بنا کردن جامعه‌ی جدید نیز به یک اندازه اهمیت دارند.

حقیقت دارد که انقلاب باید نخست در محله‌های صنعتی آغاز شود، نه در مزارع. و این مسئله طبیعی است، زیرا جمعیت کارگر و بنابراین نارضایتی مردمی در محله‌های صنعتی تراکم بیشتری دارد. اما اگر پرولتاریای صنعتی پیش‌تاز انقلاب باشد، کارگر مزرعه ستون فقرات آن است. اگر دومی ضعیف یا درهم شکسته باشد، طلایه‌داران و خود انقلاب از دست می‌روند.

بنابراین، کار انقلاب اجتماعی در دستان هر دو کارگر صنعتی و کارگر مزرعه قرار دارد. متأسفانه، باید اقرار کرد که میان این دو تفاهم اندکی وجود دارد و تقریباً هیچ دوستی یا همکاری مستقیمی دیده نمی‌شود. بدتر از آن - و بی‌تردید در نتیجه‌ی آن - میان پرولتاریای زمین و کارخانه، بی‌زاری و تخاصم خاصی وجود دارد. انسان شهری از رنج دشوار و طاقت‌فرسای کشاورز بسیار کم‌قدردانی می‌کند. دومی از روی غریزه کین می‌ورزد. به علاوه، کشاورز که با کار فرساینده

و اغلب خطرناک کارخانه آشنا نیست، غالباً به کارگر شهری به عنوان فردی عاطل و باطل به دیده‌ی تحقیر می‌نگرد. رویکرد نزدیک‌تر و درک بهتر میان این دو، مطلقاً حیاتی است. سرمایه‌داری بیشتر از تقسیم کار برای تقسیم کارگران تلاش می‌کند، و در پی تحریک نژاد علیه نژاد، کارگر کارخانه علیه زارع، کارگر ساده علیه کارگر ماهر، و کارگران یک کشور علیه کارگران کشور دیگر است. قدرت طبقه‌ی استثمارگر در عدم اتحاد و انشقاق میان کارگران نهفته است. اما انقلاب اجتماعی مستلزم وحدت توده‌های رنجبر، و اول از همه همکاری پرولتاریای کارخانه با برادرش در مزرعه است.

رویکرد نزدیک‌تر میان این دو، گام مهمی در آمادگی برای انقلاب اجتماعی است. ایجاد رابطه‌ی واقعی میان آن‌ها بسیار حیاتی است. شوراهای مشترک، رد و بدل کردن نمایندگان، نوعی نظام تعاونی، و روش‌های مشابه دیگر، به تشکیل پیوند نزدیک‌تر و درک بهتری میان کارگر و زارع خواهد انجامید.

اما همکاری پرولتاریای کارخانه با کارگر مزرعه تنها چیزی نیست که برای انقلاب ضروری است. عنصر دیگری وجود دارد که در کار سازنده‌ی انقلاب صددرصد مورد نیاز است؛ یعنی ذهن آموزش‌دیده‌ی متخصصان.

نباید تصور کنیم دنیا فقط با دست بنا شده است. مغز هم عامل مهمی است. به همین ترتیب، انقلاب هم به اهل عضله و هم به اهل مغز نیاز دارد. بسیاری تصور می‌کنند کارگری می‌تواند به‌تنهایی تمام کار جامعه را انجام دهد. این ایده نادرست است، خطایی بسیار مهیب که می‌تواند به‌غایت زیانبار باشد. در واقع، این برداشت در مقاطع گذشته موجب مشکلات عظیمی شده است، و دلیل خوبی برای ترس از این که ممکن است بهترین اقدامات انقلاب را بر باد دهد وجود دارد. طبقه‌ی کارگر از مزدبگیران صنعتی و رنجبران کشاورزی تشکیل می‌شود. اما کارگران به خدمات عناصر متخصص، مدیران صنعتی، مهندسين برق و مکانیک، متخصص فنی، دانشمند، مخترع، شیمی‌دان، معلم، دکتر و جراح نیاز دارند. به طور خلاصه، پرولتاریا صددرصد به کمک برخی عناصر متخصص که بدون

همکاری آن‌ها هیچ‌گونه کار تولیدی ممکن نیست احتیاج دارد. بیشتر این متخصصان در واقعیت نیز به پرولتاریا تعلق دارند. آن‌ها پرولتاریای فکری، پرولتاریای مغز، هستند. روشن است که فرقی ندارد فرد با دستان‌اش امرار معاش کند یا با سرش. در واقع، هیچ‌کاری فقط با دستان یا فقط با مغز انجام نمی‌گیرد. در هر نوع تلاشی، کاربست هر دو لازم است. برای مثال، نجار باید در مسیر کارش تخمین بزند، اندازه‌گیری کند و محاسباتی را انجام دهد؛ او باید هم از دست و هم از مغز خود استفاده کند. به همین ترتیب، معمار باید نقشه‌اش را پیش از این‌که بتوان روی کاغذ کشید و به استفاده‌ی عملی گذاشت، در فکر خود سبک سنگین کند.

دوست شما اعتراض می‌کند: «اما فقط کار فیزیکی می‌تواند چیزی تولید کند، کار مغز مولد نیست».

اشتباه است، دوست من. نه کار یدی و نه کار فکری نمی‌توانند به‌تنهایی چیزی تولید کنند. تولید مستلزم هر دو است، که با هم کار کنند تا چیزی بیافرینند. آجرچین و بنا نمی‌توانند کارخانه را بدون نقشه‌های معمار بنا کنند، معمار نیز نمی‌تواند بدون آهن و فولاد حتی یک پل برپا کند. اما هر دو با هم می‌توانند کارهای شگفتی به انجام برسانند.

به علاوه، نباید تصور کرد که فقط کارِ مولد است که به شمار می‌آید. کارهای زیادی وجود دارند که مستقیماً مولد نیستند، اما سودمندند، و حتی برای وجود و آسایش ما مطلقاً ضروری هستند، و بنابراین به همان اندازه‌ی کار مولد اهمیت دارند. برای مثال، سوزن‌بان و مهندس راه‌آهن را فرض بگیرید. این دو تولیدکننده نیستند، اما عواملی ضروری در نظام تولید به شمار می‌آیند. بدون راه‌آهن و دیگر وسایل حمل و نقل و ارتباطات، ما نمی‌توانیم تولید یا توزیع را مدیریت کنیم. تولید و توزیع دو نقطه از همان قطب زندگی هستند. کار لازم برای یکی از آن‌ها به همان اندازه‌ی کار مورد نیاز برای دیگری اهمیت دارد.

آن‌چه در بالا گفتم در مورد مراحل مختلف تلاش انسانی صدق می‌کند، که

گرچه خودشان مستقیماً مولد نیستند، نقشی حیاتی در فرآیندهای گوناگون حیات اقتصادی و اجتماعی ما ایفا می‌کنند. اهل علم، آموزگار، فیزیک‌دان و جراح به معنای صنعتی کلمه مولد نیستند. اما کار آن‌ها برای حیات و رفاه ما مطلقاً ضروری است. جامعه‌ی متمدن نمی‌توانست بدون آن‌ها وجود داشته باشد.

بنابراین، بدیهی است که کار مفید به یک میزان مهم است، چه متعلق به مغز باشد و چه متعلق به عضله، چه یدی باشد و چه ذهنی. همچنین اهمیتی ندارد که فرد حقوق دریافت می‌کند یا دستمزد، که درآمدش زیاد است یا کم، یا عقاید سیاسی یا عقاید دیگر او چگونه است.

تمام عناصری که ممکن است در کار سودمند برای رفاه عمومی سهمی داشته باشند، در انقلاب برای بنا کردن یک حیات نوین ضروری‌اند. هیچ انقلابی نمی‌تواند بدون همکاری و همبستگی آنان موفق شود، و هرچه زودتر این موضوع را بفهمیم بهتر است. بازسازی جامعه شامل سازمان‌دهی مجدد صنایع، عملکرد مناسب تولید، مدیریت توزیع، و اقدامات فرهنگی، آموزشی و اجتماعی متعدد دیگر برای بدل ساختن بندگی و بردگی مزدی کنونی به زندگی با اختیار و آسایش است. پرولتاریای عضله، فقط با کار کردن دست در دست پرولتاریای فکری می‌تواند آن مسائل را حل و فصل کند.

بیش از همه مایه‌ی تأسف است که نوعی روحیه‌ی غیردوستانه، و حتی خصومت‌آمیز، میان کارگران یدی و فکری وجود دارد. این احساس در فقدان درک، تعصب و کوتاه‌نظری دوسویه ریشه دارد. اقرار به این‌که در برخی محافل کارگری، حتی در میان برخی سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها، گرایشی در جهت برانگیختن کارگران علیه اعضای پرولتاریای فکری وجود دارد غم‌انگیز است. چنین نگرشی احمقانه و جنایت‌آمیز است، چون فقط می‌تواند برای رشد و توسعه‌ی انقلاب اجتماعی ضرر و زیان به بار آورد. یکی از اشتباهات مهلک بلشویک‌ها در طول اولین مراحل انقلاب روسیه همین بود که تعمداً مزدبگیران را علیه طبقات متخصص تحریک کردند، به‌حدی که همکاری دوستانه به امری ناممکن تبدیل

شد. یکی از نتایج مستقیم آن سیاست، فروپاشی صنعت به خاطر فقدان مدیریت هوشمندانه بود، و همچنین تقریباً تعلیق تمام و کمال ارتباط راه‌آهن، زیرا هیچ مدیریت آموزش‌دیده‌ای در این زمینه وجود نداشت. لنین که روسیه را به لحاظ اقتصادی در شرف به گل نشستن می‌دید، متوجه شد کارگر کارخانه و زارع نمی‌توانند به‌تنهایی حیات صنعتی و کشاورزی کشور را به جریان بیاورند، و کمک عناصر متخصص ضروری است. او سیستم جدیدی را برای تهییج مردان فنی به کمک در کار بازسازی معرفی نمود. اما این تغییر تقریباً خیلی دیر اتفاق افتاد، زیرا سال‌ها تنفر و آزار متقابل، چنان شکافی میان کارگری و برادر فکری‌اش خلق کرده بود که همکاری و درک مشترک به‌شکلی استثنایی دشوار شده بودند. برای روسیه سال‌ها تلاش قهرمانانه لازم بود تا آثار آن جنگ برادرکشی تاحدی خنثی شود.

بگذارید این درس ارزشمند را از تجربه‌ی روسیه بیاموزیم.

اعتراض می‌کنید: «اما مردان متخصص به طبقات متوسط تعلق داشته، و ذهنیت بورژوازی دارند».

درست است، مردان متخصص عموماً نگرشی بورژوازی نسبت به چیزها دارند؛ اما آیا اکثر کارگران نیز دارای ذهنیت بورژوازی نیستند؟ این صرفاً به معنای آن است که هر دوی‌شان به تعصب‌های اقتدارگرایانه و کاپیتالیستی آغشته شده‌اند. با روشنگری و آموزش افراد، و چه کارگران یدی باشند چه کارگران فکری، درست همین تعصبات را باید ریشه‌کن کرد. اولین گام در آمادگی برای انقلاب اجتماعی همین است.

اما این‌گونه نیست که مردان متخصص، به‌خودی‌خود، ضرورتاً به طبقات متوسط تعلق داشته باشند.

منافع واقعی به‌اصطلاح روشنفکران، بیشتر با کارگران همراستا است، نه با اربابان. قطع به یقین، اکثر آن‌ها این موضوع را درک نمی‌کنند. اما سوزن‌بانان راه‌آهن یا مهندسان لوکوموتیو که حقوق نسبتاً بالایی دارند نیز خودشان را عضوی از طبقه‌ی کارگر احساس نمی‌کنند. آن‌ها نیز طبق درآمد و نگرش‌شان به بورژوازی

تعلق دارند. اما درآمد یا احساس نیست که تعیین می‌کند شخص متعلق به کدام طبقه‌ی اجتماعی است. اگر گدای خیابانی خیال کند یک میلیونر است، آیا دلیل می‌شود که یکی از آن‌ها باشد؟ تصور فرد از خودش، وضعیت بالفعل او را تغییر نمی‌دهد. و وضعیت بالفعل این است: کسی که باید نیروی کار خود را بفروشد کارگر محسوب می‌شود، یک وابسته‌ی حقوق‌بگیر یا مزدبگیر. به این ترتیب، منافع حقیقی او از آن کارگران است و او به طبقه‌ی کارگر تعلق دارد.

در واقع، پرولتاریای فکری حتی بیشتر از مردی که بیل و کلنگ به دست دارد، مطیع ارباب کاپیتالیست خود است. دومی به راحتی می‌تواند محل کارش را تغییر بدهد. اگر علاقه نداشته باشد که برای رئیس خاصی کار کند، می‌تواند به دنبال رئیس دیگری بگردد. از سوی دیگر، پرولتاریای فکری به شغل خاص خود وابستگی بیشتری دارد. عرصه‌ی فعالیت او محدودتر است. او که در هیچ حرفه‌ای مهارت ندارد و از نظر فیزیکی قادر به خدمت در مقام کارگر روزمزد نیست، (طبق قاعده) در حوزه‌ی نسبتاً محدود معماری، مهندسی، روزنامه‌نگاری یا کارهای مشابه محصور می‌گردد. این امر او را بیشتر تابع لطف و مرحمت کارفرمایش می‌کند، و بنابراین او را متمایل می‌سازد که علیه همکاران مستقل‌ترش در کارخانه، جانب کارفرما را بگیرد.

اما نگرش روشنفکرِ وابسته و حقوق‌بگیر هرچه که باشد، او به طبقه‌ی پرولتاریا تعلق دارد. با این حال، این ادعا که روشنفکران همیشه جانب اربابان را علیه کارگران می‌گیرند یکسره نادرست است. می‌شنوم که برخی متعصبین رادیکال میان حرف‌ام می‌پزند: «عموماً چنین می‌کنند». و کارگران چه؟ آیا آن‌ها عموماً از اربابان و سیستم سرمایه‌داری پشتیبانی نمی‌کنند؟ آیا سیستم می‌توانست بدون حمایت آنان به حیات خود ادامه دهد؟ با این حال، نباید بر این اساس ادعا کنیم که کارگران آگاهانه با استثمارکنندگان خود همدست می‌شوند. در مورد روشنفکران نیز چنین چیزی حقیقت ندارد. اگر اکثریت آن‌ها کنار طبقه‌ی حاکم می‌ایستند به خاطر جهل اجتماعی است، چون آن‌ها به‌رغم «روشنفکری»‌شان، مصلحت خودشان

را درک نمی‌کنند. درست به همین ترتیب توده‌های عظیم کارگر نیز که همان‌قدر از منافع حقیقی خود ناآگاهند، گاهی اوقات حتی در کارخانه و حرفه‌ای یکسان، علیه همکاران‌شان به اربابان یاری می‌رسانند، و این چیزی مضاف بر فقدان همبستگی ملی و بین‌المللی در میان آن‌ها است. این امر صرفاً ثابت می‌کند که هر دو به اندازه‌ی هم، کارگر یدی و همچنین پرولتاریای فکری، به روشنگری نیاز دارند.

برای ادای حق مطلب در مورد روشنفکران، بگذارید فراموش نکنیم که بهترین نمایندگان آن‌ها همیشه جانب ستمدیدگان را گرفته‌اند. آن‌ها از اختیار و رهایی دفاع کرده‌اند، و اغلب نخسین کسانی بودند که عمیق‌ترین آمال توده‌های رنجبر را به گوش همگان می‌رساندند. در مبارزه برای آزادی، مکرراً در سنگرها شانه به شانه‌ی کارگران جنگیده‌اند و در دفاع از نهضت آنان جان سپرده‌اند.

نیازی نیست برای اثبات این موضوع جای خیلی دوری را جستجو کنیم. این که تمام جنبش‌های پیشرو، رادیکال و انقلابی در صد سال اخیر، به لحاظ ذهنی و روحی ملهم از تلاش‌های بهترین عناصر طبقات روشنفکر بوده‌اند، واقعیت‌آشنایی است. برای مثال، آغازکنندگان و سازمان‌دهندگان جنبش انقلابی در روسیه، به قدمت یک قرن، روشنفکران بودند، مردان و زنانی با خاستگاه و جایگاه غیرپرولتری. عشق آن‌ها به آزادی نیز صرفاً نظری نبود. در واقع هزاران تن از آن‌ها، دانش و تجربه و جان خود را وقف خدمت به توده‌ها کردند. حتی یک سرزمین نیز وجود ندارد که در آن چنین مردان و زنان شریفی، با پیوستن به صفوف منکوب‌شدگان، خشم و آزار از جانب طبقه‌ی خود را به جان نخریده و بدین وسیله به همبستگی خود با محرومان شهادت نداده باشند. تاریخ اخیر، و همچنین گذشته، مملو از چنین مثال‌هایی است. گاریبالدی، کوشوت^۱، لیبکنشت^۲، رزا لوکزامبورگ، لاندور، لنین و تروتسکی، چه کسانی بودند جز روشنفکرانی از طبقه‌ی متوسط که خودشان را به پرولتاریا ارزانی داشتند؟ تاریخ تمام کشورها و تمام انقلاب‌ها، از نوع دوستی و

1. Kossuth

2. Liebknecht

از خودگذشتگی آن‌ها به پای آزادی و کارگران تابناک است. بیایید این واقعیات را به خاطر داشته باشیم، و اجازه ندهیم تخصص بی‌پایه و غرض‌ورزی متعصبانه، چشم‌مان را کور کند. روشنفکر در گذشته خدمت عظیمی به کارگران کرده است. این‌که تا چه حد قادر و مایل باشد به آمادگی و تحقق انقلاب اجتماعی کمک کند، به نگرش کارگران نسبت به او بستگی دارد.

تشکل کارگران برای انقلاب اجتماعی

چنان‌که در صفحات پیشین نشان داده شد، آمادگی صحیح تا حد زیادی وظیفه‌ی انقلاب اجتماعی را سبک‌تر خواهد ساخت، و رشد و عملکرد سالم آن را تضمین خواهد کرد.

اما کارکردهای اصلی انقلاب چه هستند؟

هر کشوری شرایط مشخص خود، حالات روانی، عادات و سنت‌های خودش را دارد، و فرآیند انقلاب طبیعتاً خصوصیات ویژه‌ی هر سرزمین و مردم‌اش را منعکس می‌کند. اما اساساً تمام کشورها از نظر خصلت اجتماعی (یا ضد-اجتماعی) خود به یک صورت هستند: اشکال سیاسی شرایط اقتصادی هر چه که باشند، همگی بر اقتدار تهاجم‌آمیز، انحصار و استثمار کارگر بنا شده‌اند. بنابراین، تکلیف اصلی انقلاب اساساً در همه‌جا یکسان است: الغای حکومت و نابرابری اقتصادی، و اجتماعی کردن وسایل تولید و توزیع.

تولید، توزیع و ارتباطات، منابع اصلی حیات هستند؛ قدرت سرمایه و اقتدار قهرآمیز بر آن‌ها اتکا دارد. هنگامی که حکمفرمایان و حاکمان از آن قدرت محروم شوند تنها به انسان‌های معمولی بدل می‌شوند، درست مثل من و شما، شهروندان عادی در میان میلیون‌ها شهروند دیگر. در نتیجه اجتماعی کردن آن وسایل، اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین کارکرد انقلاب اجتماعی است.

می‌دانیم که انقلاب با طغیان‌ها و آشوب‌های خیابانی آغاز می‌شود؛ مرحله‌ی ابتدایی که مشتمل بر زور و خشونت است. اما این رویدادها صرفاً پیش‌درآمد

تماشایی انقلاب واقعی هستند. فلاکت و بی‌حرمتی که توده‌ها به مدت بسیار طولانی از آن رنج برده‌اند، در قالب بی‌نظمی و آشوب فوران می‌کند؛ تحقیر و بی‌عدالتی که طی چند دهه آن را با شکیبایی تحمل کرده‌اند در کنش‌های خشم و تخریب بروز می‌یابد. این امر گریزناپذیر است، و طبقه‌ی حاکم به‌تنهایی مقصر این خصلت مقدماتی انقلاب است. چون به لحاظ اجتماعی حتی بیشتر از سطح فردی این مسئله حقیقت دارد که «هر که باد بکارد طوفان درو می‌کند»؛ هر چه ظلم و ستم و سیه‌روزی که توده‌ها مجبور به تحمل آن هستند شگرف‌تر باشد، طوفان اجتماعی با خشم بیشتری خواهد خروشید. تمام تاریخ این حرف را ثابت می‌کند، اما اربابان حیات هرگز به صدای هشدارش گوش نسپرده‌اند.

این مرحله از انقلاب مدت زمان کوتاهی دارد. معمولاً بعد از این مرحله تخریب آگاهانه‌تر، و با این حال هنوز خودجوش دژهای اقتدار، نمادهای مرئی خشونت و سبعبیت سازمان‌یافته به دنبال می‌آید. زندان‌ها، پاسگاه‌های پلیس، و دیگر ساختمان‌های حکومتی مورد حمله قرار می‌گیرند، زندانیان آزاد می‌شوند، و اسناد قانونی نابود می‌گردند. این اتفاقات نمود عدالت‌خواهی غریزی مردم هستند. بدین ترتیب، یکی از نخستین ژست‌های انقلاب فرانسه، انهدام زندان باستیل بود. به همین شکل، در روسیه در همان آغاز انقلاب، به زندان‌ها یورش بردند و زندانیان را آزاد کردند. شهود سلیم مردم، بدبیاری‌های اجتماعی و قربانیان شرایط را با نگاهی منصفانه در زندان‌ها رصد می‌کند، و این چنین با آن‌ها همدل می‌شود. توده‌ها دادگاه‌ها و سوابق‌شان را ابزار بی‌عدالتی طبقاتی می‌دانند و با شروع انقلاب آن‌ها را نابود می‌کنند، و کارشان کاملاً درست است.

اما این مرحله فوراً می‌گذرد: غضب مردم به‌زودی فرو می‌نشیند. هم‌زمان، انقلاب کار سازنده‌ی خود را آغاز می‌کند.

می‌پرسید: «واقعاً فکر می‌کنید که بازسازی می‌تواند به این زودی شروع شود؟» دوست من، باید بلافاصله شروع شود. در واقع، هرچه توده‌ها آگاه‌تر شده باشند، کارگران اهداف خود را واضح‌تر درک می‌کنند، و هرچه برای تحقق بخشیدن

به آنها بیشتر آماده شوند، انقلاب کمتر ویرانگر خواهد بود، و کار بازسازی سریع‌تر و کارآمدتر آغاز خواهد شد.

«آیا بیش از حد امیدوار نیستید؟»

نه، این‌طور فکر نمی‌کنم. متقاعد شده‌ام که انقلاب اجتماعی به‌خودی‌خود «اتفاق» نخواهد افتاد، و باید برایش آماده و سازمان‌یافته بود. بله، به‌راستی، سازمان‌یافته - درست به صورتی که اعتصاب سازمان می‌یابد. در حقیقت، اعتصابی اتفاق می‌افتد، اعتصاب کارگران متحد تمام کشور - یک اعتصاب عمومی.

بگذارید مکثی کنیم و این مسئله را در نظر بگیریم.

تصور می‌کنید در ایام تانک‌های زره‌پوش، گاز سمی و هواپیماهای نظامی، انقلاب را چگونه باید پیش برد؟ آیا فکر می‌کنید توده‌های بی‌سلاح و سنگرهای آنان می‌تواند در برابر توپخانه‌ی قدرتمند و بمب‌هایی که از ماشین‌های پرنده بر سر آنها افکنده می‌شوند مقاومت کند؟ آیا کارگر می‌تواند با نیروهای نظامی حکومت و سرمایه‌بجنگد؟

در ظاهر امر مسخره است، مگر نه؟ و این پیشنهاد که کارگران باید هنگ‌های خودشان را تشکیل بدهند، چنان‌که احزاب کمونیست به شما توصیه می‌کنند، «یگان ضربت» یا «جبهه‌ی سرخ»، نیز به همان اندازه مسخره است. آیا چنین بدنه‌های پرولتری هرگز قادر خواهند بود که در برابر ارتش آموزش‌دیده‌ی حکومت و جوخه‌های خصوصی سرمایه‌مقاومت کنند؟ آیا کوچک‌ترین شانس خواهند داشت؟

به محض آن‌که چنین گزاره‌ای بیان شود، تمام بی‌خردی و عدم امکان آن مشهود می‌گردد. این کار صرفاً به معنای فرستادن هزاران کارگر به سوی مرگ حتمی خواهد بود.

زمان آن فرارسیده تا این ایده‌ی منسوخ از انقلاب را به زباله‌دان تاریخ بفرستیم. امروزه حکومت و سرمایه به لحاظ نظامی به قدری تشکیلاتی و سازمان‌یافته‌اند که کارگران هرگز نمی‌توانند با آنها مقابله کنند. مبادرت به چنین کاری، جنایت‌آمیز خواهد بود، و حتی فکر کردن به آن دیوانگی محض است.

قدرت کارگران نه در زمینه‌ی نبرد، بلکه در فروشگاه، در معدن و کارخانه است. در آن جا قدرتی نهفته است که هیچ ارتشی در دنیا نمی‌تواند مغلوب‌اش سازد، هیچ عامل انسانی نمی‌تواند شکست‌اش دهد.

به بیان دیگر، انقلاب اجتماعی فقط به وسیله‌ی اعتصاب عمومی می‌تواند به وقوع بپیوندد. اعتصاب عمومی، اگر به درستی درک شود و تمام و کمال صورت پذیرد، همان انقلاب اجتماعی است. حکومت بریتانیا بسیار سریع‌تر از کارگران نسبت به این امر آگاه گشت، یعنی هنگامی که در ماه می ۱۹۲۶ در انگلستان اعتصاب عمومی اعلام شد. حکومت عملاً به رهبران اعتصاب گفت: «این کار یعنی انقلاب». مراجع اقتدار با تمام نیروی زمینی و نیروی دریایی خود، در برابر آن وضعیت ناتوان بودند. شما می‌توانید به مردم تیراندازی کنید و آن‌ها را بکشید، اما نمی‌توانید به آن‌ها تیراندازی کنید تا کار کنند. خود رهبران کارگری از این اندیشه که اعتصاب عمومی در واقع تلویحاً به معنای انقلاب است وحشت کرده بودند. حکومت و سرمایه‌ی بریتانیا اعتصاب را درهم شکستند - اما نه با قدرت اسلحه، بلکه به خاطر فقدان هوش و شهامت از جانب بخشی از رهبران کارگری، و چون کارگران انگلیسی برای عواقب اعتصاب عمومی آماده نبودند. در واقع، این ایده برای آن‌ها کاملاً جدید بود. آن‌ها قبلاً هرگز به آن علاقه‌ای نداشتند، و هرگز اهمیت و پتانسیل آن را مطالعه نکرده بودند. به جرأت می‌توان گفت که وضعیت مشابهی در فرانسه به نتایج کاملاً متفاوتی می‌انجامید، چون در آن کشور، رنجبران سال‌های متمادی با اعتصاب عمومی به‌عنوان سلاح انقلابی پرولتاریا آشنا بوده‌اند. مهم‌تر از همه، باید بفهمیم که اعتصاب عمومی تنها امکان انقلاب اجتماعی است. در گذشته، اعتصاب عمومی در کشورهای گوناگونی اعلام شده، بدون تأکید کافی بر این‌که در واقع به معنای انقلاب است، بدون تأکید بر این‌که اعتصاب عمومی تنها راه عملی برای انقلاب کردن است. زمان آن فرارسیده تا ما این درس را بیاموزیم، و وقتی به این نتیجه برسیم، انقلاب اجتماعی دیگر کمیتی مبهم و نامعلوم نخواهد بود، بلکه به فعلیت در خواهد آمد، و به روش و هدفی معین بدل خواهد

شد، برنامه‌ای که گام اول آن، تصرف صنایع به دست کارگران سازمان‌یافته است. دوست‌تان می‌گوید: «اکنون می‌فهمم که چرا گفتید انقلاب اجتماعی به معنای بازسازی است نه ویرانی».

خوشحالم که فهمیدید. و اگر تاکنون حرف‌های من را دنبال کرده باشید، موافق خواهید بود که موضوع تصرف صنایع چیزی نیست که بتوان به تصادف واگذار کرد، یا به صورت الله‌بختکی انجام‌اش داد. فقط به شیوه‌ای برنامه‌ریزی شده، نظام‌مند و سازمان‌یافته می‌توان به این هدف نائل شد. نمی‌توانید این کار را به‌تنهایی انجام دهید، نه شما، نه من، نه هیچ انسان دیگری، چه کارگر باشد، چه فورد، چه پاپ‌رم. هیچ انسان یا گروهی از انسان‌ها نمی‌تواند این امر را مدیریت کند، غیر از خود کارگران. زیرا این کارگران هستند که باید صنایع را بگردانند. اما حتی کارگران نمی‌توانند این کار را انجام دهند مگر این‌که در قالب تشکیلات، و درست برای چنین مسئولیتی سازمان‌یافته باشند.

دوست شما حرف‌ام را قطع می‌کند: «اما فکر کردم شما آنارشیست هستید. من شنیده‌ام که آنارشیست‌ها به سازمان اعتقاد ندارند».

فکر می‌کنم شنیده باشید، اما بحثی قدیمی است. هر کس که به شما می‌گوید آنارشیست‌ها به سازمان اعتقاد ندارند دارد مهم‌بافی می‌کند. سازمان همه چیز است، و همه چیز سازمان. کل زندگی سازمان است، آگاهانه یا ناخودآگاه. هر ملتی، هر خانواده‌ای، حتی هر فردی یک سازمان یا ارگانیسم است. هر جزء از تمام چیزهای زنده به چنان طریقی سازمان یافته است که کلیت در هماهنگی با خود کار می‌کند. در غیر این صورت، اندام‌های مختلف نمی‌توانستند به‌درستی عمل کنند و حیات نمی‌توانست وجود داشته باشد.

اما سازمان داریم تا سازمان. جامعه‌ی سرمایه‌داری آن‌قدر بد سازمان یافته است که اعضای گوناگون‌اش رنج می‌برند: درست همان‌طور که وقتی در عضوی از بدن خود احساس درد می‌کنید، کل بدن‌تان درد می‌گیرد و بیمار می‌شوید. نوعی سازمان وجود دارد که دردناک است چون بیمار است، و سازمانی که

لذت‌بخش است چون سالم و قدرتمند است. هر سازمان هنگامی بیمار یا شر می‌گردد که هر یک از اندام‌ها یا اعضای خود را نادیده بگیرد یا سرکوب کند. در ارگانیسم سالم، تمام اجزاء به یک اندازه ارزشمندند و علیه هیچ کدام از آنها تبعیض روا داشته نمی‌شود. سازمانی که بر پایه‌ی اجبار بنا شود، و اعمال قهر و زور کند، بد و ناسالم است. سازمان لیبرتاریان، که داوطلبانه شکل می‌گیرد و تمام اعضا آزاد و برابر هستند، بدنه‌ی صحیح و سالمی است و می‌تواند به‌خوبی کار کند. چنین سازمانی، قسمی اتحادیه‌ی آزاد از اجزای برابر است؛ همان سازمانی که آنارشیست‌ها بدان اعتقاد دارند.

اگر قرار است کارگران بدنه‌ی سالمی داشته باشند سازمان‌شان باید همان‌گونه باشد، تا بتواند به‌شکلی کارآمد دست به عمل بزند.

اول از همه، این بدان معناست که حتی یک عضو از سازمان یا اتحادیه نیز نباید با معافیت از مجازات مورد تبعیض، سرکوب یا بی‌اعتنایی قرار گیرد. چنین کاری با بی‌اعتنایی به دندان‌درد همانند خواهد بود: کل بدن‌تان بیمار می‌شود.

به بیان دیگر، اتحادیه‌ی کارگری باید بر پایه‌ی اصل اختیار برابر برای تمام اعضایش بنا شود.

فقط وقتی هر کدام از افراد، واحد آزاد و مستقلی باشند که بر مبنای انتخاب آزاد خودشان به خاطر منافع مشترک با دیگران همکاری می‌کنند، کل کار می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد و قدرتمند شود.

برابری یعنی هیچ فرقی نمی‌کند فلان کارگر مورد نظر، چه چیزی یا چه کسی است: خواه ماهر باشد یا ناشی، خواه بنا باشد، خواه نجار، مهندس یا کارگر روزمزد، خواه ماهر باشد یا غیرماهر. منافع همگان یکسان است؛ همگی به هم تعلق خاطر دارند، و فقط با ایستادن در کنار هم می‌توانند هدف خود را به انجام برسانند.

این امر بدان معناست که کارگران در کارخانه، مجتمع صنعتی یا معدن باید به‌مثابه‌ی نوعی بدن سازمان بیابند؛ چون مسئله این نیست که شغل‌شان چیست و چه حرفه یا پیشه‌ای را دنبال می‌کنند، بلکه باید دید منافع آن‌ها چیست. و منافع

آن‌ها، در برابر کارفرما و نظام استثمار، همسان و واحد است. خودتان در نظر بگیرید که شکل کنونی سازمان کارگری چقدر احمقانه و ناکارآمد است، چرا که یک حرفه یا پیشه ممکن است اعتصاب کند در حالی که دیگر شاخه‌های همان صنعت به کار خود ادامه می‌دهند. آیا مسخره نیست که وقتی برای مثال، کارگران اتومبیل‌سازی نیویورک دست از کار می‌کشند، کارگران راه‌آهن، تاکسی‌رانان یا رانندگان اتوبوس سر کار باقی بمانند؟ هدف اصلی اعتصاب، ایجاد وضعیتی است که کارفرما را وادار خواهد کرد به تقاضاهای کارگران تن بدهد. چنین وضعیتی را فقط با از کار انداختن کامل صنعت مورد نظر می‌توان خلق کرد، به طوری که یک اعتصاب جزئی صرفاً اتلاف وقت و انرژی کارگران است، و این مضاف بر تأثیر اخلاقی زیانبار شکست اجتناب‌ناپذیری است که روی خواهد داد. به اعتصابات که خود شما و اطرافیان‌تان در آن‌ها شرکت کرده‌اید فکر کنید. آیا اتحادیه‌ی شما، اگر قادر نباشد کارفرما را به تسلیم وادارد، هرگز در مبارزه‌ای پیروز خواهد شد؟ اما وقتی قادر بود چنین کند چه؟ این حرکت تنها زمانی موفق می‌شود که رئیس بداند کارگران در کار خود جدی هستند، در میان‌شان هیچ اختلاف نظری وجود ندارد، هیچ تردید یا وقت‌گذرانی در کار نیست، و آن‌ها مصمم‌اند که به هر بهایی برنده شوند؛ و به‌ویژه وقتی کارفرما حس کند که به مرحمت اتحادیه وابسته است، زمانی که نتواند کارخانه یا معدن خود را در برابر مقاومت استوار کارگران بگرداند، نتواند هیچ اعتصاب‌شکنی گیر بیاورد، و ببیند که منافع او با عرض اندام در مقابل کارگران‌اش بیشتر به خطر می‌افتد تا با اجابت تقاضاهای‌شان.

پس روشن است که فقط وقتی می‌توانید کارفرما را به اطاعت وادارید که مصمم باشید، اتحادیه‌ی شما قدرتمند باشد، خوب سازمان‌یافته باشید، و چنان متحد شده باشید که رئیس نتواند کارخانه‌ی خود را علیه خواست شما اداره کند. اما کارفرما معمولاً کارخانه‌دار یا شرکت بزرگی است که در مکان‌های گوناگون، مجتمع صنعتی یا معدن دارد. فرض کنید یک شرکت استخراج ذغال‌سنگ باشد. اگر به خاطر اعتصاب نتواند معدن‌های خود را در پنسیلوانیا بگرداند، تلاش می‌کند

خسارت خود را با ادامه‌ی استخراج در ویرجینیا یا کلرادو و افزایش تولید در آن جا جبران کند. حال اگر در حالی که شما در پنسیلوانیا اعتصاب کرده‌اید، معدن‌چیان در ایالات دیگر به کار خود ادامه دهند، شرکت چیزی از دست نمی‌دهد. حتی ممکن است از اعتصاب استقبال کند، تا بر این اساس که به خاطر اعتصاب شما عرضه کاهش یافته است، قیمت ذغال‌سنگ را بالا ببرد. بدین طریق، شرکت نه تنها اعتصاب را درهم می‌شکند، بلکه بر عقاید عمومی علیه شما نیز تأثیر خواهد گذاشت، زیرا مردم با ساده‌لوحی باور می‌کنند که بالا رفتن قیمت ذغال واقعاً به علت اعتصاب شماست، در حالی که در واقع نتیجه‌ی حرص و طمع صاحب معدن است. به این ترتیب، در اعتصاب شکست می‌خورید، و تا مدت‌ها شما و کارگران در همه جا باید پول بیشتری بابت ذغال بپردازید، و نه تنها برای ذغال بلکه برای تمام ضروریات دیگر زندگی، چون همراه با قیمت ذغال، هزینه‌ی کلی معاش بالا خواهد رفت.

پس می‌بینید که سیاست کنونی اتحادیه‌ها چقدر احمقانه است، که در حالی که معدن شما اعتصاب کرده است، به معدن‌های دیگر اجازه‌ی کار می‌دهد. سایرین بر سر کار باقی می‌مانند و از اعتصاب شما حمایت مالی می‌کنند، اما نمی‌بینید که کمک آن‌ها فقط در خدمت شکستن اعتصاب شماست، چون باید به کار ادامه بدهند، و در واقع به شما خیانت می‌کنند تا به بودجده‌ی اعتصاب شما کمک کنند؟ چیزی بی‌معناتر و جنایت‌آمیزتر از این امر می‌تواند وجود داشته باشد؟

در مورد هر صنعت و هر اعتصابی، همین امر صدق می‌کند. تعجب می‌کنید که چرا اکثر اعتصاب‌ها شکست می‌خورند؟ در امریکا و همچنین کشورهای دیگر وضع به همین ترتیب است. کتابی آبی را پیش رویم دارم که تحت عنوان آمار کارگری به‌تازگی در انگلستان منتشر شده است. داده‌ها ثابت می‌کنند که اعتصابات کارگری به پیروزی ختم نمی‌شوند. اعداد و ارقام هشت سال اخیر به شرح ذیل است:

نتایج به نفع کارفرمایان	نتایج به نفع کارگران	
۵۰۷	۳۹۰	۱۹۲۰
۳۱۵	۱۵۲	۱۹۲۱
۲۲۲	۱۱۱	۱۹۲۲
۱۸۳	۱۸۷	۱۹۲۳
۲۳۵	۱۶۳	۱۹۲۴
۱۸۹	۱۵۴	۱۹۲۵
۱۲۶	۶۷	۱۹۲۶
۱۱۸	۶۱	۱۹۲۷

پس در واقع، تقریباً ۶۰ درصد از اعتصابات شکست خورده‌اند. بر حسب اتفاق، زیان ناشی از اعتصاب در روزهای کاری را هم که به معنای عدم دریافت دستمزد است، در نظر بگیرید. تعداد کل روزهای کاری که کارگران انگلستان در سال ۱۹۱۲ از دست داده‌اند بالغ بر $۴۰/۸۹۰/۰۰۰$ روز بود، که تقریباً با طول عمر ۲۰۰۰ نفر، هر کدام متوسط ۶۰ سال، برابر است. در سال ۱۹۱۹ تعداد روزهای از دست رفته $۳۴/۹۶۹/۰۰۰$ روز بود، در سال ۱۹۲۰، $۲۶/۵۶۸/۰۰۰$ ؛ در سال ۱۹۲۱، $۸۵/۸۷۲/۰۰۰$ ؛ در سال ۱۹۲۶، در نتیجه‌ی اعتصاب عمومی، $۱۶۲/۲۳۳/۰۰۰$. این ارقام زمان و دستمزد از دست رفته در نتیجه‌ی بیکاری را شامل نمی‌شوند.

خیلی علم حساب لازم ندارد تا ببینید اعتصاب‌ها به صورتی که اکنون اتفاق می‌افتند به صرفه نیستند، و اتحادیه‌های کارگری در منازعات صنعتی برنده نمی‌شوند. با این حال، این قضایا بدان معنا نیست که اعتصابات به هیچ کاری نمی‌آیند. برعکس، آن‌ها از ارزش بالایی برخوردارند: نیاز حیاتی به همکاری، ایستادن شانه به شانه‌ی همدیگر با همکاران، و مبارزه‌ی متحد در نهضت مشترک را به کارگر می‌آموزند. او در اعتصابات، نبرد طبقاتی را تمرین می‌کند و روحیه‌ی او برای تلاش

مشترک، مقاومت در برابر اربابان، همبستگی و مسئولیت‌پذیری پرورش می‌یابد. به این معنا، حتی یک اعتصاب ناموفق، کاملاً ناکام نیست. از این طریق، رنجبران یاد می‌گیرند که «چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار»؛ عقل عملی که تجسم عمیق‌ترین معنای مبارزه‌ی پرولتاریا است. این حرف نه تنها با نبرد روزانه برای بهبود مادی، بلکه به همان اندازه با هر چیزی که متعلق به کارگر و وجود او باشد، و به‌ویژه با مسائلی که شامل عدالت و اختیار می‌شوند ارتباط دارد. قیام توده‌ها در دفاع از عدالت اجتماعی یکی از الهام‌بخش‌ترین چیزهاست، فارغ از این که مسئله‌ی مورد نظر به چه کسی مربوط باشد. چون به‌راستی این موضوع به حقیقی‌ترین و عمیق‌ترین معنا، به همه‌ی ما مربوط می‌شود. هرچه کارگر آگاه‌تر و نسبت به منافع گسترده‌تر خود هشیارتر باشد، همدلی‌اش وسیع‌تر و همگانی‌تر می‌شود، و دفاع او از عدالت و اختیار جهانی‌تر می‌گردد. اعتراض کارگران در تمام کشورها علیه قتل قضایی ساکوا^۱ و وانزتی^۲ در ماساچوست، نمودی از همین درک بود. توده‌ها در سراسر دنیا، همانند تمام مردان و زنان شریف، به شکل غریزی و آگاهانه حس کردند وقتی چنین جنایتی انجام می‌گیرد به آن‌ها مربوط می‌شود. متأسفانه آن اعتراض، همانند بسیاری از اعتراضات مشابه، به اصلاحاتی جزئی بسنده کرد. اگر کارگران سازمان‌یافته به کنشی همچون اعتصاب عمومی متوسل می‌شدند، مطالبات‌شان مورد بی‌اعتنایی قرار نمی‌گرفت و دو تن از نجیب‌ترین انسان‌ها و بهترین رفقای کارگران، قربانی نیروهای ارتجاع نمی‌شدند.

به همان اندازه مهم است که آن رویداد گواه ارزشمندی بر قدرت شگرف پرولتاریا بود، قدرتی که وقتی متحد و ثابت‌قدم باشد همیشه فاتح می‌شود. این امر در موقعیت‌های متعددی در گذشته ثابت شده است، هنگامی که مقاومت راسخ کارگران از خشونت قانونی نظام‌مند ممانعت به عمل آورد، همچون در مورد

1. Sacco

2. Vanzetti

هیوود^۱، مویر^۲ و پتیبون^۳، مأموران فدراسیون معدن کاران غرب، که در طول اعتصاب معدن چیان در سال ۱۹۰۵، اربابان ذغال سنگ ایالت آیداهو توطئه چیده بودند تا آن‌ها را به بالای چوبه‌ی دار بفرستند. بار دیگر، در سال ۱۹۱۷، همبستگی رنجبران بود که اعدام تام مونی^۴ در کالیفرنیا را بی نتیجه گذاشت. نگرش همدلانه‌ی کارگران متشکل در امریکا نسبت به مکزیکی نیز تاکنون مانعی بر سر راه اشغال نظامی آن کشور توسط حکومت ایالات متحده در دفاع از منافع نفتی امریکا بوده است. به همین ترتیب در اروپا، کنش متحد کارگران بارها و بارها با موفقیت مقامات را مجبور کرده است تا به زندانیان سیاسی عفو عمومی اعطا کنند. حکومت انگلستان آن قدر از ابراز همدلی کارگران بریتانیا برای انقلاب روسیه وحشت کرد که مجبور شد اعلام بی طرفی کند، و جرأت نداشت آشکارا به ضدانقلاب در روسیه کمک برساند. هنگامی که کارگران عرشه از بار زدن غذا و تسلیحات به مقصد ارتش سفید خودداری کردند، حکومت انگلستان به فریب و نیرنگ متوسل شد و رسماً به کارگران اطمینان داد که محموله‌ها به مقصد فرانسه هستند. در جریان کارم برای جمع‌آوری مطالب تاریخی در باب روسیه، در سال ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، اسنادی رسمی از بریتانیا به دست‌ام رسید که ثابت می‌کرد محموله‌ها بلافاصله از فرانسه، با دستور مستقیم حکومت بریتانیا، برای ژنرال‌های ضدانقلاب در شمال روسیه که به اصطلاح حکومت چایکوفسکی-میلر^۵ را در آن جا مستقر کرده بودند ارسال شد. این رخداد - و بسیاری دیگر - ترس تمام‌عیاری را که قدرت‌های موجود از بیداری آگاهی طبقاتی و همبستگی پرولتاریای بین‌المللی دارند نشان می‌دهد.

هرچه این روحیه در کارگران قدرتمندتر شود، مبارزه‌ی آن‌ها برای رهایی

1. Haywood

2. Moyer

3. Pettibone

4. Tom Mooney

5. Tchaikovsky-Miller

مؤثرتر خواهد بود. پیش از این که کارگر بتواند قدرت کامل خود را به دست آورد، آگاهی طبقاتی و همبستگی باید مقیاس ملی و بین‌المللی به خود بگیرد. هر جا که بی‌عدالتی هست، هر جا که تعقیب و سرکوب وجود دارد - چه انقیاد فیلپینی‌ها باشد، چه حمله به نیکاراگوئه، به بردگی کشیدن رنجبران در کنگو از سوی استثمارگران بلژیکی، ظلم و ستم بر توده‌ها در مصر، چین، مراکش یا هند - وظیفه‌ی کارگران است که صدای خود را علیه تمام چنین تعدی‌هایی بلند کنند، و در سراسر دنیا همبستگی خود را در نهضت مشترک چپاوشدگان و محرومین نشان دهند.

کارگر آهسته آهسته در حال پیشرفت به سوی این آگاهی اجتماعی است: اعتصابات و دیگر تجلی‌های همدلانه، نمود ارزشمندی از این روحیه هستند. اگر اکنون تعداد بیشتری از اعتصاب‌ها شکست می‌خورند، به این خاطر است که پرولتاریا هنوز کاملاً از منافع ملی و بین‌المللی خود آگاه نیست، حول اصول درستی سازمان نیافته، و به قدر کافی نیاز به همکاری جهانی را درک نمی‌کند. مبارزات روزمره‌ی شما برای شرایط بهتر فوراً خصلت متفاوتی به خود خواهد گرفت، اگر چنان شکل یابید که وقتی کارخانه یا معدن شما اعتصاب می‌کند، کل صنعت دست از کار بکشد؛ نه به تدریج بلکه همان لحظه، همگی در یک زمان. آن‌گاه کارفرما تحت اراده‌ی شما خواهد بود، چون وقتی در کل صنعت حتی یک چرخ هم نچرخد چه کاری از دست او برمی‌آید؟ او می‌تواند برای یک یا چند کارخانه به تعداد کافی اعتصاب‌شکن گیر بیاورد، اما تمام صنعت را نمی‌توان با آن‌ها تأمین کرد، کارفرما نیز این کار را ایمن یا مقرون به صلاح در نظر نمی‌گیرد. به علاوه، تعلیق کار در هر صنعت بلافاصله بر تعداد زیادی از صنایع دیگر تأثیر خواهد گذاشت، چون صنعت مدرن در هم تنیده است. این وضعیت به دغدغه‌ی مستقیم کل کشور بدل خواهد شد. عموم دست به شورش می‌زنند و خواهان مصالحه خواهند شد (اکنون وقتی کارخانه‌ی شما اعتصاب می‌کند، هیچ کس اهمیت نمی‌دهد و ممکن است مادام که ساکت بمانید گرسنگی بکشید).

آن مصالحه نیز بار دیگر به خودتان و به قدرت سازمان شما بستگی دارد. وقتی رؤسا ببینند که از قدرت خود باخبرید و مصمم هستید، فوراً تسلیم می‌شوند و در پی سازش برمی‌آیند. آن‌ها هر روز میلیون‌ها دلار خسارت خواهند دید. ممکن است حتی اعتصاب‌کنندگان در کارها و ماشین‌آلات دست به خرابکاری بزنند، و کارفرمایان به تب و تاب خواهند افتاد که «مصالحه» صورت پذیرد، در حالی که در اعتصاب یک کارخانه یا منطقه، آن‌ها معمولاً از وضعیت استقبال می‌کنند، چون می‌دانند که تمام احتمالات علیه شما هستند.

بنابراین، فکر کنید چقدر مهم است که اتحادیه‌ی شما به چه طریق، و بر چه اصولی بنا شده، و در مبارزه‌ی روزانه‌ی شما برای شرایط بهتر، همبستگی و همکاری کارگران چقدر حیاتی است. قدرت شما در وحدت نهفته است، اما تا زمانی که به جای صنایع، طبق خطوط صنفی تشکل می‌یابید وحدت ناموجود و غیرممکن است.

هیچ چیز مهم‌تر و مبرم‌تر از این نیست که شما و همکاران‌تان بی‌درنگ اطمینان حاصل کنید که شکل سازمان‌تان تغییر پیدا کند.

اما فقط شکل نیست که باید تغییر کند. اتحادیه‌ی شما باید در مورد اهداف و مقاصد خود شفاف و روشن باشد. کارگر باید در نهایت صداقت در نظر بگیرد که واقعاً چه می‌خواهد، چطور قصد دارد به آن هدف نائل شود، و طبق چه روش‌هایی. او باید آگاه شود که اتحادیه‌اش چه باید باشد، چطور باید عمل کند، و باید برای دست یافتن به چه چیزی تلاش کند.

اما اتحادیه باید به چه چیزی دست یابد. اهداف یک اتحادیه‌ی کارگری واقعی چه باید باشند؟

اول از همه، هدف اتحادیه خدمت به منافع اعضایش است. وظیفه‌ی اولیه و اصلی آن همین است. در این باره جای هیچ بحثی نیست؛ هر کارگری این مسئله را می‌فهمد. برخی از پیوستن به یک بدنه‌ی کارگری خودداری می‌کنند، چون آن قدر نادان هستند که نمی‌توانند ارزش شگرف آن را بفهمند، و در این صورت باید به

آن‌ها آگاهی بخشید. اما عموماً آن‌ها به این دلیل از تعلق به اتحادیه سر باز می‌زنند که به آن هیچ ایمانی ندارند یا از آن ناامید هستند. اکثر کسانی که از اتحادیه فاصله می‌گیرند، به این خاطر چنین می‌کنند که در مورد قدرت تشکل کارگری لاف و گزاف بسیاری می‌شنوند، در حالی که از تجربه‌ی غالباً تلخ خود دریافته‌اند که اتحادیه تقریباً در هر مبارزه‌ی مهمی مغلوب می‌شود. آن‌ها با لحنی تحقیرآمیز می‌گویند، «اوه، اتحادیه. به جایی نمی‌رسد». اگر بخواهیم صادق باشیم، تاحدی حق با آن‌هاست. آن‌ها می‌بینند که سرمایه‌ی سازمان‌یافته، سیاست به کارگیری آزاد را علم می‌کند و اتحادیه‌ها را شکست می‌دهد؛ می‌بینند که رهبران کارگری اعتصابات را می‌فروشد و به کارگران خیانت می‌کنند؛ می‌بینند که در ساخت و پاخت‌های سیاسی داخل و خارج از اتحادیه، کاری از دست اعضای عادی بر نمی‌آید. مسلماً، آن‌ها درک نمی‌کنند که چرا این‌گونه است؛ اما واقعیات را می‌بینند و در مقابل اتحادیه جبهه می‌گیرند.

باز برخی دیگر از داشتن هر گونه ارتباطی با اتحادیه امتناع می‌کنند، چون زمانی به آن تعلق داشته‌اند، و می‌دانند که یک عضو منفرد، کارگر عادی، چه نقش ناچیزی در امور سازمان ایفا می‌کند. آن‌ها به شما خواهند گفت که رهبران محلی، بدنه‌های منطقه‌ای و مرکزی، سرکردگان ملی و بین‌المللی، و رؤسای فدراسیون کارگری آمریکا هستند که در ایالات متحده «کل نمایش را می‌گردانند؛ شما کاری جز رأی دادن ندارید، و اگر اعتراض کنید از بازی بیرون انداخته می‌شوید».

متأسفانه حق با آن‌هاست. می‌دانید که اتحادیه چگونه مدیریت می‌شود. اعضای عادی حرف چندانی برای گفتن ندارند. آن‌ها کل قدرت را به رهبران تفویض کرده و رهبران به رئیس بدل شده‌اند، درست همان‌طور که در حیات بزرگ‌تر جامعه، افراد مجبور می‌شوند به فرامین کسانی که در اصل بنا بود در خدمت آن‌ها باشند گردن بنهند - حکومت و مأموران‌اش. همین که چنین کاری بکنید، قدرتی که تفویض کرده‌اید هر بار علیه شما و منافع خودتان استفاده خواهد شد. و آن‌گاه شما سر به شکایت بر می‌دارید که رهبران‌تان «از قدرت‌شان سوءاستفاده می‌کنند». نه،

دوست من، آن‌ها سوءاستفاده نمی‌کنند؛ آن‌ها صرفاً استفاده می‌کنند، چون استفاده از قدرت فی‌نفسه بدترین سوءاستفاده است.

اگر واقعاً می‌خواهید به نتیجه برسید، تمام این قضایا باید تغییر کند؛ در جامعه، با پس گرفتن قدرت سیاسی از حاکمان خود، و یکسره برچیدن آن. نشان دادم که قدرت سیاسی به معنای اقتدار، ظلم و ستم و استبداد است، و ما نه به حکومت سیاسی بلکه به مدیریت عقلانی امور جمعی خود نیازمندیم.

درست به همین ترتیب، در اتحادیه به مدیریت معقول کسب و کارت‌ان احتیاج دارید. ما می‌دانیم که کارگر در مقام خالق تمام ثروت و حامی جهان، چه قدرت شگرفی دارد. کارگران اگر به‌درستی متشکل و متحد شوند، می‌توانند وضعیت را کنترل کنند و ارباب آن باشند. اما قدرت کارگر در سالن‌گردهمایی اتحادیه ظاهر نمی‌شود، بلکه در کارگاه و کارخانه، در آسیاب و معدن نمودار می‌شود. آن‌جاست که او باید سازمان یابد؛ همان‌جا، سر کار. آن‌جا او می‌داند که چه می‌خواهد، نیازهایش چیست، و همان‌جاست که باید تلاش‌ها و اراده‌اش را متمرکز سازد. هر کارگاه و کارخانه‌ای باید کمیته‌ی مخصوص به خود را برای توجه به خواسته‌ها و الزامات انسان‌ها داشته باشد؛ نه رهبران، بلکه اعضای عادی، کارگرانی که همان‌جا مشغول کار هستند باید مراقب خواسته‌ها و شکایات همکاران‌شان باشند. چنین کمیته‌ای، که در مکان حضور دارد و دائماً تحت نظارت و هدایت کارگران است، هیچ قدرتی اعمال نمی‌کند: صرفاً دستورات را انجام می‌دهد. اعضای این کمیته هر زمان که مقتضی باشد، مطابق با نیاز زمانه و توانایی لازم برای وظیفه‌ی در دست انجام، از مقام خود عزل گشته و دیگران به جای‌شان انتخاب می‌شوند. کارگران هستند که در مورد مسائل مورد نظر تصمیم می‌گیرند، و تصمیمات‌شان را از طریق کمیته‌های کارگاه به اجرا می‌گذارند.

خصلت و شکل سازمانی که کارگران نیاز دارند این‌گونه است. فقط این شکل می‌تواند اهداف واقعی آنان را ابراز کند و سخنگوی مکفی آن‌ها باشد، و به منافع حقیقی‌شان خدمت کند. این کمیته‌های کارگاه و کارخانه که در اتحادیه‌ی محلی،

منطقه‌ای و ملی، با بدنه‌های مشابه در دیگر کارخانه‌ها و معادن ترکیب می‌شوند، نوع جدیدی از سازمان کارگری را به وجود می‌آورند که صدای نیرومند رنجبران و عاملیت مؤثر آن‌ها خواهد بود. کل وزن و انرژی کارگران متحد از این سازمان پشتیبانی خواهد کرد، و قدرتی شگرف در چشم‌انداز و پتانسیل‌های آن پدیدار خواهد شد.

در مبارزات روزانه‌ی پرولتاریا، چنین سازمانی قادر خواهد بود به پیروزی‌هایی دست یابد که اتحادیه‌ی محافظه‌کار، چنان‌که اکنون بنا می‌شود، حتی خواب‌اش را هم نمی‌تواند ببیند. این سازمان از احترام و اعتماد توده‌ها بهره‌مند خواهد شد، نیروهای کار سازمان‌نیافته را بر اساس برابری تمام کارگران و منافع و اهداف مشترک‌شان جذب کرده و متحد خواهد کرد. اتحادیه با پشتیبانی کل طبقه‌ی کارگر، و نگرش جدیدی از روی آگاهی و قدرت، با اربابان روبرو خواهد شد. فقط در این شرایط کارگر حرمت به دست می‌آورد، و بیان‌اش از اهمیت واقعی برخوردار می‌شود.

خیلی زود این اتحادیه به چیزی بیش از صرف مدافع و حافظ کارگر بدل خواهد شد. این سازمان به درک حیاتی معنای وحدت و قدرت ناشی از آن، و معنای همبستگی کارگران دست خواهد یافت. کارخانه و کارگاه برای گسترش درک کارگر از نقش مناسب او در حیات، پرورش اعتماد به نفس و استقلال، آموزش کمک متقابل و همکاری، و آگاه ساختن او از مسئولیت‌اش، نقش اردوگاه آموزشی را ایفا می‌کند. کارگر می‌آموزد که طبق قضاوت خودش تصمیم بگیرد و دست به عمل بزند، نه این‌که توجه به امور خود و تأمین رفاه‌اش را به رهبران و سیاست‌مداران واگذارد. او به کسی تبدیل می‌شود که همراه با همکاران‌اش در محیط کار، تعیین خواهد کرد که چه چیزی می‌خواهد و چه روش‌هایی به بهترین نحو به اهداف‌اش خدمت خواهند کرد، و کمیته‌ی او در محل صرفاً دستورات را اجرا خواهد نمود. کارگاه و کارخانه به مدرسه و کالج کارگر بدل خواهند شد. در آن‌جا او از جایگاه خود در جامعه، کارکرد خود در صنعت، و هدف خود در زندگی اطلاع خواهد

یافت. او به عنوان یک کارگر و یک انسان به بلوغ خواهد رسید، و غول کارشان کامل خود را به دست می آورد. بدین وسیله او آگاه و قدرتمند خواهد شد.

در این وضعیت او مدت زیادی راضی نمی شود که برده‌ی مزدبگیر باشد، یک مستخدم و وابسته به حسن نیت ارباب اش، که با رنج خود وی را تأمین می کند. او رشد می کند و می فهمد که ترتیبات اجتماعی و اقتصادی کنونی ناحق و جنایت آمیز هستند، و مصمم می شود که آن‌ها را تغییر بدهد. اتحادیه و کمیته‌ی کارگاه به میدان آمادگی برای یک نظام اقتصادی نوین تبدیل خواهد شد، برای یک حیات اجتماعی جدید.

پس می بینید چقدر ضروری است که من و شما، و هر مرد و زنی که منافع کارگر را در وجود خویش دارد، در جهت این اهداف با هم همکاری کنیم. و درست در همین جا می خواهم تأکید کنم که به ویژه پرولتاریای پیشرفته تر، رادیکال و انقلابی باید بر این مسئله با جدیت بیشتری تأمل کند، چون برای اکثر آن‌ها، و حتی برای برخی آنارشیست‌ها، این هدف آرزویی مذهبی و امید بعیدی بیش نیست. آن‌ها نمی توانند اهمیت متعالی تلاش‌هایی را که در این مسیر انجام می شود، درک کنند. با این حال، این هدف صرفاً رویا نیست. شمار زیادی از کارگران پیشرو دارند به این درک می رسند: کارگران صنعتی جهان و آنارکو-سندیکالیست‌های انقلابی در تمام کشورها خودشان را وقف این هدف می کنند. مبرم ترین نیاز حال حاضر همین است. در مورد این که فقط سازمان برحق کارگران می تواند آن چه برایش می کوشیم را به انجام برساند، هر چه تأکید شود باز هم کم است. رستگاری کارگران و آینده در همین موضوع نهفته است. فقط سازمان از پایین به بالا، که از کارگاه و کارخانه آغاز می شود، می تواند به وسیله‌ی تلاش متقابل و اراده‌ی متحد، و بر اساس منافع مشترک کارگران در همه جا، فارغ از حرفه، نژاد یا کشور، مسئله‌ی کارگران را حل کند و در خدمت رهایی حقیقی انسان باشد.

دوست‌تان به من یادآوری می کند: «شما از کارگرانی که صنایع را تحت کنترل خود درمی آورند صحبت می کردید. چگونه قرار است این کار را انجام دهند؟»

بله، وقتی در مورد سازمان اظهار نظر کردید، داشتم راجع به این قضیه حرف می‌زدم. اما چه خوب که این موضوع مطرح شد، چون در مسائلی که مورد بررسی قرار می‌دهیم هیچ چیز از آن حیاتی‌تر نیست.

به تصاحب صنایع بازگردیم. تصاحب صنایع نه فقط به معنای تصاحب آن‌ها، بلکه به معنای اداره‌ی آن‌ها به دست کارگران است. در این رابطه باید در نظر داشته باشید که کارگران در واقع اکنون در صنایع فعالیت می‌کنند. تصاحب صنایع یعنی کارگران همان جا که هستند باقی بمانند، اما نه به‌عنوان مستخدم، بلکه به‌عنوان مالکین برحق جمعی.

باید این نکته را کاملاً درک کنیم، دوست من. خلع ید از طبقه‌ی سرمایه‌دار در جریان انقلاب اجتماعی - به دست گرفتن کنترل صنایع - مستلزم تاکتیک‌هایی است کاملاً برعکس تاکتیک‌هایی که اکنون در اعتصاب استفاده می‌کنید. در دومی شما دست از کار می‌کشید و رئیس را در تملک کامل کارخانه یا معدن وامی‌گذارید. البته رویه‌ی احمقانه‌ای است، چون بهترین شرایط را برای ارباب رقم می‌زنید: او می‌تواند اعتصاب‌شکنانی به‌جای شما بگذارد، و شما را به حال خود رها کند.

در خلع ید، برعکس شما سر کار می‌مانید و رئیس را بیرون می‌اندازید. او فقط در شرایط برابر با سایرین می‌تواند باقی بماند: کارگری در میان کارگران. سازمان‌های کارگری در مکانی معین، کنترل خدمات عمومی، وسایل تولید، توزیع و ارتباطات را در حوزه‌ی خاص خود به دست می‌گیرند. یعنی تلگراف‌چیان، کارگران تلفن و برق، کارگران راه‌آهن و الخ (به‌وسیله‌ی کمیته‌های انقلابی کارگاه‌شان) کارگاه، کارخانه یا تشکیلات دیگر را به تملک خود درمی‌آورند. اگر سرپرستان، ناظران و مدیران کاپیتالیست در برابر تغییر مقاومت کنند و از همکاری سر باز بزنند، از محل اخراج می‌شوند. اگر مایل به مشارکت باشند، مجبورند درک کنند که از این پس نه ارباب هستند و نه مالک؛ کارخانه به دارایی عمومی تحت کنترل اتحادیه‌ی کارگران دخیل در آن صنعت بدل شده، و همگی شرکایی با مسئولیت برابر هستند.

احتمالاً مقامات بلندمرتبه‌تر در امورات مانوفاکتور و صنایع بزرگ، از همکاری امتناع خواهند کرد. بدین ترتیب آن‌ها خودشان را نابود می‌کنند. کارگرانی که قبلاً برای این کار آماده شده‌اند باید جای آن‌ها را بگیرند. به همین دلیل است که بر اهمیت بسیار آمادگی صنعتی تأکید کرده‌ام. در وضعیتی که به‌ناگزیر پیش خواهد آمد، آمادگی از اهمیت زیادی برخوردار است، و بیش از هر عامل دیگری، موفقیت انقلاب اجتماعی به آن بستگی خواهد داشت. آمادگی صنعتی اساسی‌ترین نکته است، چون انقلاب بدون آن محکوم به شکست است.

وقتی انقلاب اجتماعی فرا برسد، بیشتر احتمال دارد که مهندسان و دیگر متخصصان فنی به سوی کارگر دست دوستی دراز کنند، به‌ویژه اگر در ضمن این، پیوند نزدیک‌تر و درک بهتری میان کارگران فکری و یدی برقرار شده باشد.

اگر آن‌ها حاضر به همکاری نبوده و کارگران در آماده کردن خودشان به لحاظ فنی و صنعتی ناکام باشند، آنگاه تولید به این بستگی خواهد داشت که کسانی که تعمداً لجبازی می‌کنند و ادار به همکاری شوند - تجربه‌ای که در انقلاب روسیه امتحان شد و شکستی تمام‌عیار از آب درآمد.

اشتباه بزرگ بلشویک‌ها در این رابطه، رفتار خصومت‌آمیزشان با کل طبقه‌ی روشنفکران، به حساب مخالفت برخی از اعضای آن طبقه بود. روحیه‌ی عدم مدارا که در ذات دگمای تعصب‌آمیز قرار دارد، موجب شد آن‌ها تمام اعضای یک طبقه‌ی اجتماعی را به خاطر خطای چند تن مورد تعقیب و آزار قرار دهند. این امر در سیاست انتقام تمام‌عیار از عناصر حرفه‌ای، متخصصان فنی، سازمان‌های تعاونی، و به طور کلی تمام اشخاص بافرهنگ نمود یافت. اکثر آن‌ها، که در ابتدا دیدگاه دوستانه‌ای نسبت به انقلاب داشتند، و برخی حتی به نفع آن شور و شوق پیدا کرده بودند، به‌واسطه‌ی این تاکتیک‌های بلشویکی بیگانه شدند، و همکاری با آن‌ها غیرممکن گشت. کمونیست‌ها در نتیجه‌ی نگرش دیکتاتورمآبانه‌ی خود به استبداد و ظلم و ستم روزافزون متوسل شدند، تا این که سرانجام روش‌های نظامی ناب را به حیات صنعتی کشور وارد کردند. عصر کار اجباری و نظامی‌گری در

کارخانه فرارسید، که به شکل اجتناب‌ناپذیری به فاجعه ختم شد، زیرا کار اجباری، مطابق با ماهیت قهر و زور، بد و ناکارآمد از آب درمی‌آید؛ علاوه بر این، کسانی که این چنین تحت اجبار قرار گرفته بودند با خرابکاری عمدی، تأخیر نظام‌مند و خراب کردن کار به آن وضعیت واکنش نشان دادند. یک دشمن باهوش می‌تواند به نحوی دست به این عمل بزند که در زمان مقتضی نتوان به آن پی برد، و نسبت به امتناع مستقیم از کار، این کار به تخریب بیشتر ماشین‌آلات و تولید می‌انجامد. به‌رغم شدیدترین اقدامات علیه این نوع خرابکاری، حتی به‌رغم مجازات مرگ، حکومت از غلبه بر مشکل ناتوان بود. قرار دادن یک بلشویک، یک کمیسار سیاسی در بالای سر تمام تکنسین‌ها در موقعیت‌هایی با مسئولیت بیشتر، به قضایا هیچ کمکی نکرد. صرفاً لژیونی از افسرهای انگل‌وار خلق کرد، که بی‌خبر از موضوعات صنعتی، فقط در کار کسانی که با انقلاب دشمنی نداشتند و مایل به کمک بودند اختلال ایجاد می‌کرد، در حالی که ناآشنایی آن‌ها با وظیفه‌ی مورد نظر به هیچ وجه مانع از خرابکاری مستمر نمی‌شد. سرانجام سیستم کار اجباری باعث ایجاد چیزی شد که عملاً به معنای ضد انقلاب اقتصادی بود، و هیچ اقدامی از سوی دیکتاتوری نمی‌توانست وضعیت را تغییر دهد. همین مسئله بود که موجب شد سیاست بلشویک‌ها از کار اجباری به جلب حمایت متخصصان و تکنسین‌ها، با برگرداندن اقتدار به آن‌ها در صنایع و پاداش دادن به آن‌ها از طریق دستمزد بالا و تسهیلات ویژه، تغییر کند.

آزمایش دوباره‌ی همان روش‌هایی که در انقلاب روسیه آشکارا شکست خوردند، و طبق سرشت خود لزوماً هر بار شکست خواهند خورد، هم به لحاظ صنعتی و هم به لحاظ اخلاقی احمقانه و جنایت‌آمیز خواهد بود.

تنها راه‌حل این مشکل را قبلاً نشان دادیم، یعنی آمادگی و آموزش کارگران در هنر سازمان‌دهی و مدیریت صنعت، و همچنین رابطه‌ی نزدیک‌تر میان افراد فنی و یدی. هر کارخانه و هر معدن باید شورای کارگری ویژه‌ی خود را مجزا و مستقل از کمیته‌ی کارگاه داشته باشد، تا کارگران را با مراحل گوناگون صنعت خاص‌شان، از

جمله منابع مواد خام، فرآیندهای متوالی مانوفاکتور، فرآورده‌های جانبی، و اسلوب توزیع آشنا کند. این شورای صنعتی باید دائمی باشد، اما عضویت در آن باید به صورتی گردش داشته باشد که عملاً تمام کارگران کارخانه در آن شرکت داشته باشند. برای مثال، فرض کنید شورای صنعتی در تشکیلات معینی از پنج عضو یا بیست و پنج عضو تشکیل می‌شود، و این به پیچیدگی صنعت و اندازه‌ی آن کارخانه‌ی خاص بستگی دارد. اعضای شورا، پس از این که کاملاً با صنعت خود آشنا شدند، آن چه آموخته‌اند را برای اطلاع همکاران خود منتشر می‌کنند و اعضای جدید شورا انتخاب می‌شوند تا مطالعات صنعتی را ادامه دهند. به این طریق، تمام اهالی کارخانه می‌توانند به صورت متوالی، دانش ضروری در مورد سازمان و مدیریت حرفه‌ی خودشان را کسب کنند و با رشد و توسعه‌ی آن همگام باشند. این شوراها نقش کالج‌های صنعتی را ایفا خواهند کرد، که کارگران در آن‌ها با تکنیک صنعت خود در تمام مراحل اش آشنا می‌شوند.

همزمان سازمان بزرگ‌تر، یعنی اتحادیه، باید از هر تلاشی برای وادار ساختن سرمایه استفاده کند تا به کارگران اجازه‌ی مشارکت بیشتر در مدیریت بالفعل را بدهد. اما حتی در بهترین حالت، این کار فقط می‌تواند به حال اقلیت کوچکی از کارگران مفید باشد. از سوی دیگر، طرحی که در بالا پیشنهاد شد، امکان آموزش صنعتی را عملاً برای تمام کارگران در کارگاه و کارخانه می‌گشاید.

البته حقیقت دارد که شورای صنعتی نمی‌تواند برخی کارها را - همچون مهندسی: عمران، برق، مکانیک - با تمرین بالفعل فراگیرد. اما چیزهایی که آنان از فرآیند کلی صنعت خواهند آموخت، در مقام آمادگی از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود. برای باقی قضایا، پیوند نزدیک‌تر دوستی و همکاری میان کارگر و تکنیسین مهم‌ترین ضرورت است.

بنابراین، به دست گرفتن کنترل صنایع، اولین هدف بزرگ انقلاب اجتماعی است که پرولتاریا، یا بخشی از آن که سازمان یافته و برای کار آماده شده است، باید آن را به انجام برساند. شمار چشمگیری از کارگران کم‌کم در حال درک اهمیت این

امر و وظیفه‌ی پیش روی‌شان هستند. اما فهمیدن کاری که باید انجام شود، کافی نیست. گام بعدی یاد گرفتن نحوه‌ی انجام آن کار است. وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته این است که فوراً به کار آمادگی وارد شود.

اصول و عمل

هدف اصلی انقلاب اجتماعی باید بهبود بلافاصله‌ی شرایط برای توده‌ها باشد. موفقیت انقلاب اساساً به این موضوع بستگی دارد. تنها با سازمان دادنِ مصرف و تولید به طوری که برای مردم فایده‌ی واقعی داشته باشد، می‌توان به این هدف نائل شد. بزرگ‌ترین - و در واقع، یگانه - امنیت انقلاب اجتماعی در نیل به همین هدف نهفته است. ارتش سرخ نبود که بر ضد انقلاب در روسیه پیروز شد؛ پیروز میدان دهقان‌هایی بودند که تا پای جان از زمین‌هایی که در طول قیام به دست آورده بودند دفاع می‌کردند. انقلاب اجتماعی اگر قرار است به حیات و رشد خود ادامه دهد، باید برای توده‌ها دستاورد مادی داشته باشد. مردم به صورت کلی باید از مزیت بالفعل تلاش‌های خود مطمئن باشند، یا حداقل از امید چنین مزایایی در آینده‌ی نزدیک خرسند شوند. انقلاب اگر برای وجود و دفاع از خود به وسایل مکانیکی، همچون جنگ و ارتش، اتکا کند محکوم به شکست است. ایمنی واقعی انقلاب ارگانیک است؛ یعنی، در صنعت و تولید جای دارد.

هدف انقلاب تأمین آزادی بیشتر و افزایش رفاه مادی مردم است. غایت انقلاب اجتماعی، به طور اخص، این است که توده‌ها بتوانند با تلاش خودشان شرایط آسایش مادی و اجتماعی را فراهم آورند، و به سطوح اخلاقی و معنوی والاتر صعود کنند.

به بیان دیگر، چیزی که باید با انقلاب اجتماعی برقرار نمود اختیار است. زیرا اختیارِ حقیقی مبتنی بر فرصت اقتصادی است. بدون فرصت اقتصادی، هر گونه

اختیار صرفاً یک دروغ و فریب، و نقابی برای استثمار و ظلم است. به ژرف‌ترین معنا، اختیار مولود برابری اقتصادی است.

بنابراین، هدف اصلی انقلاب اجتماعی، برقراری اختیار برابر بر مبنای فرصت برابر است. سازمان‌دهی مجدد زندگی باید بلافاصله به سوی تأمین برابری همگان به لحاظ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پیش برود.

سازمان‌دهی مجدد، نخست و مهم‌تر از هر چیز، به آشنایی کامل کارگران با وضعیت اقتصادی کشور بستگی خواهد داشت: فهرست کاملی از عرضه، دانش دقیقی از منابع مواد خام، و سازمان‌دهی مناسب نیروهای کار برای مدیریت کارآمد. یعنی نیازهای حیاتی انقلاب، در روز پس از قیام، آمار و اتحادیه‌های کارگری هوشمند هستند. تمام مسئله‌ی تولید و توزیع - حیات انقلاب - مبتنی بر این مسئله است. چنان‌که پیش‌تر نشان دادم، بدیهی است که کارگران باید پیش از انقلاب این دانش را کسب کرده باشند، البته اگر بناست انقلاب مقاصد خود را به انجام برساند.

به همین دلیل کمیته‌ی کارگاه و کارخانه، که در فصل پیش مورد بررسی قرار گرفت، آن قدر مهم است و چنین نقش قاطعی در بازسازی انقلابی ایفا می‌کند. چون یک جامعه‌ی جدید، همانند یک کودک، ناگهان زاده نمی‌شود. جامعه‌ی قدیمی آستن حیات اجتماعی جدید است، درست همانند حیات فردی جدید در رحم مادر. زمان و فرآیندهای معینی برای رشد و نمو آن لازم هستند، تا این‌که به ارگانیسم کاملی با توان عمل بدل شود. وقتی آن مرحله فرا برسد، تولد با درد و رنج به وقوع می‌پیوندد، در سطح اجتماعی همانند سطح فردی. به بیانی مبتذل اما گویا، انقلاب قابله‌ی هستی اجتماعی نوین است. به دقیق‌ترین معنای کلمه، این حرف حقیقت دارد. سرمایه‌داری والد جامعه‌ی نوین است؛ کمیته‌ی کارگاه و کارخانه، اتحادیه‌ی کارگران آگاه - طبقاتی و اهداف انقلابی، نطفه‌ی حیات جدید هستند. در کمیته‌ی کارگاه و اتحادیه، کارگر باید دانش چگونگی مدیریت امور خود را کسب کند؛ در این فرآیند او رشد خواهد کرد تا به این درک برسد که حیات اجتماعی به

سازمان‌دهی صحیح، تلاش متحد و همبستگی مربوط است. او خواهد فهمید که نه ریاست و حاکمیت بر انسان‌ها، بلکه اتحاد آزاد و همکاری هماهنگ است که کارها را به انجام می‌رساند؛ که نه حکومت و قانون، بلکه توافق و همکاری هستند که تولید می‌کنند و می‌آفرینند، موجب رشد گندم و چرخش چرخ‌ها می‌شوند. تجربه به او خواهد آموخت که مدیریت امور را جایگزین حکومت بر انسان‌ها کند. در زندگی و مبارزات روزانه‌ی کمیته‌ی کارگاه، کارگر باید بیاموزد که چگونه انقلاب را هدایت کند.

کمیته‌های کارگاه و کارخانه، که به شکل محلی طبق منطقه، ناحیه و ایالت سازمان می‌یابند و در سطح ملی هم‌پیمان می‌گردند، بدنه‌هایی خواهند بود که برای تحقق تولید انقلابی مناسب‌ترین وسیله‌اند.

شوراهای کارگری محلی و ایالتی، که در سطح ملی هم‌پیمان می‌شوند، شکلی از سازمان خواهند بود که بیش از همه با مدیریت توزیع به وسیله‌ی تعاونی‌های مردمی مطابقت خواهند داشت.

این کمیته‌ها، که کارگران در محل کار آن‌ها را برمی‌گزینند، کارگاه و کارخانه‌ی خود را با دیگر کارگاه‌ها و کارخانه‌های همان صنعت مرتبط می‌سازند. شورای مشترک تمام یک صنعت، آن صنعت را با صنایع دیگر پیوند می‌دهد، و بدین ترتیب فدراسیونی از شوراهای کارگری در تمام کشور شکل می‌گیرد.

اتحادیه‌های تعاونی، واسطه‌های مبادله میان شهر و حومه هستند. کشاورزان که به شکل محلی سازمان می‌یابند و در سطح منطقه‌ای و ملی هم‌پیمان می‌شوند، نیازهای شهر را به وسیله‌ی تعاونی‌ها تأمین می‌کرده و در مبادله، به همان طریق محصولات صنایع شهری را دریافت می‌کنند.

هر انقلاب با فوران عظیم شور و شوق مملو از امید و آرزوی مردم همراه می‌شود. آن فوران، تخته‌ی پرش انقلاب است. اوج گرفتن شور و شوق مردمی، خودجوش و قدرتمند، منابع انسانی ابتکار و فعالیت را می‌گشاید. حس برابری بهترین عناصر وجود انسان را آزاد می‌کند و او را آگاه و خلاق می‌سازد. همین امور، موتور عظیم

انقلاب اجتماعی و نیروی محرکه‌ی آن هستند. بیان آزادانه و بدون مانع آن‌ها، دال بر رشد و تعمیق انقلاب است. سرکوب آن‌ها به معنای زوال و مرگ است. مادام که توده‌ها حس کنند مستقیماً در انقلاب مشارکت می‌ورزند، که دارند به زندگی خودشان شکل می‌دهند و آن‌ها هستند که انقلاب می‌کنند، و در واقع آن‌ها خود انقلاب هستند، انقلاب در امان است، رشد می‌کند و قدرتمند می‌شود. اما لحظه‌ای که فعالیت‌های آنان به دست یک حزب سیاسی مصادره شود یا در سازمان ویژه‌ای تمرکز یابد، تلاش انقلابی به حلقه‌ی نسبتاً کوچکی محدود می‌شود که توده‌های عظیم عملاً از آن حذف می‌شوند. در نتیجه، طبیعتاً شور و شوق مردمی پژمرده می‌شود، علاقه به تدریج به ضعف می‌گراید، ابتکار فرو می‌میرد، خلاقیت افول می‌کند و انقلاب به انحصار گروهی خاص درمی‌آید که عنقریب به دیکتاتور بدل می‌شود.

این امر برای انقلاب مهلک است. یگانه مانع چنین فاجعه‌ای، علاقه‌ی فعال مستمر کارگرها از طریق مشارکت روزانه‌ی آن‌ها در تمام موضوعات متعلق به انقلاب است. منبع این علاقه و فعالیت، کارگاه و اتحادیه است.

علاوه بر این، علاقه‌ی توده‌ها و وفاداری آن‌ها به انقلاب وابسته به این است که احساس کنند انقلاب، عدالت و انصاف را عرضه می‌کند. این امر توضیح می‌دهد که چرا انقلاب‌ها قدرت برانگیختن مردم به کنش‌های ایثارگرانه و قهرمانانه‌ی عظیم را دارند. چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم، توده‌ها طبق غریزه انقلاب را دشمنی با حق‌کشی و بی‌عدالتی، و منادی عدالت قلمداد می‌کنند. به این معنا، انقلاب عاملی شدیداً اخلاقی و مایه‌ی الهام است. اساساً فقط اصول اخلاقی شگرف هستند که می‌توانند توده‌ها را بیافروزند و آن‌ها را به بلندی‌های معنوی برسانند.

تمام قیام‌های مردمی نشان داده‌اند که این حرف حقیقت دارد؛ به‌ویژه انقلاب روسیه. به خاطر همین روحیه بود که توده‌های روسیه در ایام فوریه و اکتبر به شکلی چشمگیر بر تمام موانع پیروز شدند. هیچ مخالفتی نمی‌توانست بر از خودگذشتگی آن‌ها که از نهضتی عظیم و شریف الهام می‌گرفت غلبه کند. اما انقلاب هنگامی که از ارزش‌های اخلاقی‌ و الایش تهی گشت، هنگامی که از عناصر عدالت، برابری و

اختیار عاری شد، رو به افول گذاشت. خسران آن‌ها، تقدیر انقلاب بود. در مورد این‌که ارزش‌های معنوی برای انقلاب اجتماعی چقدر اساسی هستند، هر چه قدر تأکید شود باز هم کم است. این ارزش‌ها، و آگاهی توده‌ها از این‌که انقلاب به معنای بهبود مادی نیز هست، نتیجه‌ی پویایی در حیات و رشد جامعه‌ی نوین هستند. از میان این دو عامل، ارزش‌های معنوی مهم‌تر از همه هستند. تاریخ انقلاب‌های پیشین ثابت می‌کند که توده‌ها کاملاً آماده بودند به خاطر اختیار و عدالت بیشتر، رنج بکشند و آسایش مادی خود را فدا کنند. بدین ترتیب در روسیه، نه سرما و نه گرسنگی نمی‌توانست به دهقانان و کارگران القا کند که به ضدانقلاب یاری برسانند. با وجود تمام محرومیت‌ها و فلاکت‌ها، آن‌ها قهرمانانه به منافع نهضت عظیم خدمت کردند. فقط زمانی که دیدند انقلاب به انحصار یک حزب سیاسی درمی‌آید، از اختیارات نویافته کاسته می‌شود، دیکتاتوری مستقر می‌گردد و بی‌عدالتی و نابرابری دوباره تسلط می‌یابند، یکسره نسبت به انقلاب بی‌تفاوت شدند، از مشارکت در ریاکاری خودداری کردند، از همکاری سرباز زدند و حتی علیه انقلاب موضع‌گیری کردند.

فراموش کردن ارزش‌های اخلاقی، و ورود اعمال و روش‌های ناسازگار یا متضاد با اهداف اخلاقی والای انقلاب، به معنای فراخواندن ضدانقلاب و فاجعه است. بنابراین، واضح است که موفقیت انقلاب اجتماعی در وهله‌ی نخست به اختیار و برابری بستگی دارد. هر گونه انحراف از آن‌ها فقط می‌تواند زیانبار باشد؛ در واقع کاملاً ویرانگر از آب درخواهد آمد. در نتیجه تمام فعالیت‌های انقلاب باید مبتنی بر آزادی و حقوق برابر باشد. این امر در مورد چیزهای کوچک همان‌قدر صدق می‌کند که در مورد چیزهای بزرگ. هر کنش یا روشی که گرایش به محدود کردن اختیار، و خلق نابرابری و بی‌عدالتی داشته باشد، تنها به یک نگرش مردمی خصمانه نسبت به انقلاب و مصالح آن منجر می‌شود.

تمام مشکلات دوره‌ی انقلابی را باید از همین زاویه در نظر گرفت و حل کرد. مصرف، مسکن، تولید و مبادله در میان این مشکلات از همه مهم‌ترند.

مصرف و مبادله

بیاید نخست سازمان مصرف را در نظر بگیریم، چون افراد پیش از آن که بتوانند کار کنند و دست به تولید بزنند باید غذا بخورند.

دوست‌تان می‌پرسد: «منظورتان از سازمان مصرف چیست؟»
می‌گویید: «فکر کنم منظورش جیره‌بندی است».

همین‌طور است. البته وقتی انقلاب اجتماعی سراسر سازمان‌یافته باشد و تولید به صورت عادی عمل کند، همه چیز برای همه به اندازه‌ی کافی خواهد بود. اما در مراحل اولیه‌ی انقلاب، در طول فرآیند بازسازی، باید مراقب باشیم که مردم را تا جایی که می‌توانیم به بهترین نحو، و به طور برابر تأمین کنیم، که این به معنای جیره‌بندی است.

دوست شما حرف من را قطع می‌کند: «بلشویک‌ها جیره‌بندی برابر نداشتند. آن‌ها جیره‌های متفاوتی به افراد مختلف عرضه می‌کردند».

بله، و یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی که مرتکب شدند همین بود. مردم از این کار نادرست کینه به دل گرفتند، و این خشم و نارضایتی آن‌ها را برانگیخت. بلشویک‌ها نوعی جیره برای ملوانان داشتند، جیره‌ی دیگری با کمیت و کیفیت پایین‌تر برای سربازان پیاده، جیره‌ی سوم برای کارگران ماهر، و جیره‌ی چهارم برای کارگران غیرماهر؛ باز جیره‌ی دیگری برای شهروندان عادی، و همچنین جیره‌ای دیگر برای بورژواها. بهترین جیره‌ها برای اعضای حزب بلشویک بود، و جیره‌ی ویژه‌ای برای سرکردگان و کمیسارهای کمونیست وجود داشت. در برخی مقاطع آن‌ها تا چهارده

نوع جیره‌ی غذایی متفاوت داشتند. عقل سلیم می‌گوید، کل این ماجرا خطا و ناحق بود. آیا منصفانه است که میان افراد تبعیض قائل شویم چون تصادفاً کارگر، مکانیک یا روشنفکر هستند و نه سرباز یا ملوان؟ چنین روش‌هایی غیرعادلانه و شرورانه بود؛ بلافاصله موجب نابرابری مادی شد و در را به روی سوءاستفاده از جایگاه و به دست آوردن فرصتی برای احتکار، اختلاس و کلاهبرداری گشود. آن‌ها ضدانقلاب را نیز تحریک کردند چون کسانی که نسبت به انقلاب بی‌تفاوت یا غیردوستانه بودند، از این تبعیض تلخکام گشتند و بنابراین به شکار راحتی برای تأثیرات ضدانقلابی بدل شدند.

این تبعیض اولیه و بسیاری از تبعیض‌های دیگر به دنبال آن، نه از سوی نیازهای وضعیت، بلکه منحصراً توسط ملاحظات حزب سیاسی دیکته می‌شدند. پس از غصب زمام حکومت و به خاطر ترس از مخالفت مردم، بلشویک‌ها با چرب کردن سیل ملوانان، سربازان و کارگران، در پی تحکیم خودشان بر مسند حکومت برآمدند. به این وسیله آن‌ها فقط در ایجاد خشم و خصومت میان توده‌ها موفق شدند، چون بی‌عدالتی سیستم بیش از حد آشکار و هویدا بود. به علاوه، حتی «طبقه‌ی مورد لطف»، یعنی پرولتاریا، نیز حس می‌کرد مورد تبعیض قرار گرفته است، چون سربازان جیره‌ی بهتری دریافت می‌کردند. آیا کارگر به خوبی سرباز نبود؟ مرد کارخانه استدلال می‌کرد - آیا سرباز می‌تواند برای انقلاب بجنگد اگر کارگر تسلیحات او را تأمین نکند؟ سرباز، به نوبه‌ی خود، علیه جیره‌ی بیشتر ملوان اعتراض می‌کرد. آیا او ارزش‌اش کمتر از ملوان بود؟ و همگی جیره‌های ویژه و امتیازات اعطا شده به اعضای حزب بلشویک را محکوم می‌کردند، و به ویژه وسایل راحتی و حتی تجملاتی که افسران بلندمرتبه‌تر و کمیسارها از آن‌ها بهره‌مند می‌شدند، در حالی که توده‌ها از محرومیت رنج می‌بردند.

کینه‌ی عمومی از چنین اعمالی را ملوانان کرونشئات به‌شکلی چشمگیر و برجسته ابراز کردند. در میانه‌ی زمستانی شدیداً سخت و گرسنگی‌آور، در مارس ۱۹۲۱، گردهمایی عمومی ملوانان به اتفاق آرا داوطلبانه تصمیم گرفت که از

جیره‌های اضافی‌شان به نفع جمعیت کمتر مورد لطف کرونش‌تات چشم‌پوشند، و جیره‌ی کل شهر را برابر سازند. این کنش انقلابی حقیقتاً اخلاقی، صدای احساس عمومی علیه تبعیض و التفات‌گرایی را به گوش همه رساند، و گواه متقاعدکننده‌ای از حس عمیق عدالت‌جویی در فطرت توده‌ها بود.

تجربه به ما می‌آموزد که رفتار عادلانه و منصفانه، هم‌زمان در درازمدت معقول‌تر و عملی‌تر از هر چیز دیگری است. این امر در مورد حیات فردی و جمعی به یک اندازه صدق می‌کند. تبعیض و بی‌عدالتی به‌ویژه برای انقلاب ویرانگر است، چون خود روحیه‌ی انقلابی از عطش انصاف و عدالت زاده می‌شود.

قبلاً اشاره کردم که وقتی انقلاب اجتماعی به مرحله‌ای برسد که بتواند به مقدار کافی برای همگان تولید کند، آن‌گاه اصل آنارشیستی «به هر کس مطابق با نیازش» سرلوحه‌ی کار قرار می‌گیرد. کشورهای توسعه‌یافته‌تر و کارآمدتر به لحاظ صنعتی، طبیعتاً زودتر از سرزمین‌های عقب‌افتاده به این مرحله می‌رسند. اما تا وقتی زمان آن فرا برسد، سیستم سهمیه‌بندی برابر و توزیع سرانه‌ی برابر، به‌عنوان یگانه روش عادلانه الزامی است. البته تردیدی نیست که باید به بیماران، خردسالان، کودکان، و زنان در طول دوران آبستنی و پس از آن توجه ویژه‌ای شود، چنان‌که در انقلاب روسیه نیز به همین صورت عمل می‌شد.

شما می‌گویید: «بگذارید به‌روشنی از این قضیه سردر بیاورم. شما می‌گویید سهم‌ها باید برابر باشند. پس قادر نخواهید بود چیزی بخرید؟»

نه، هیچ خرید و فروشی در کار نخواهد بود. انقلاب مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و توزیع را لغو می‌کند، و کسب و کار کاپیتالیستی نیز همراه با آن برچیده می‌شود. دارایی شخصی فقط در مورد چیزهایی که از آن‌ها استفاده می‌کنید باقی می‌ماند. بدین ترتیب، ساعت شما مال خودتان است، اما کارخانه‌ی ساعت‌سازی به مردم تعلق دارد، زمین، ماشین‌آلات، و تمام خدمات عمومی دیگر تحت مالکیت جمعی خواهند بود، نه برای خرید و فروش. استفاده‌ی بالفعل، تنها رویه‌ی ممکن تلقی خواهد شد - نه مالکیت بلکه تملک. برای مثال، سازمان

معدن چیان ذغال سنگ مسئول معدن‌های ذغال سنگ خواهد بود، نه به‌عنوان مالک بلکه در مقام مدیرعامل. به همین ترتیب، انجمن‌های اخوت خطوط راه‌آهن را اداره خواهند کرد، و الخ. دارایی جمعی، که به شکل تعاونی به نفع اجتماع مدیریت می‌شود، جای مالکیت شخصی را، که به طور خصوصی برای کسب سود مورد استفاده قرار می‌گیرد، خواهد گرفت.

می‌پرسید: «اما اگر نمی‌توانید چیزی بخرید، پس فایده‌ی پول چیست؟»
هیچ؛ پول بی‌فایده می‌شود. نمی‌توانید چیزی به ازای آن دریافت کنید. وقتی منابع آذوقه، زمین، کارخانه‌ها و محصولات، اجتماعی شده و به دارایی عمومی بدل شوند، نه می‌خرید و نه می‌فروشید. از آن‌جا که پول فقط یک میانجی برای چنین تراکنش‌هایی است، فایده‌ی خود را از دست می‌دهد.

«اما چطور چیزها را مبادله خواهید کرد؟»

مبادله آزاد خواهد بود. برای مثال، معدن چیان ذغال سنگی را که استخراج کرده‌اند برای استفاده‌ی اجتماع به محوطه‌های عمومی تحویل خواهند داد. آن‌ها به‌نوبه‌ی خود ماشین‌آلات، ابزارها، و دیگر کالاهایی که نیاز دارند را از انبارهای اجتماع دریافت خواهند کرد. یعنی مبادله‌ی آزاد بدون واسطه‌ی پول و بدون سود، بر مبنای نیاز و ذخایر موجود.

«اما اگر هیچ ماشین‌آلات یا غذایی وجود نداشته باشد که به معدن چیان داده شود چه؟»

اگر چیزی وجود نداشته باشد، پول به قضایا کمکی نخواهد کرد. معدن چیان نمی‌تواند از حواله‌های بانکی تغذیه کنند. تصور کنید که این امور امروزه چگونه مدیریت می‌شود. شما ذغال را با پول معاوضه می‌کنید، و در ازای پول غذا می‌گیرید. اجتماع آزاد که ما از آن سخن می‌گوییم ذغال را مستقیماً با غذا مبادله خواهد کرد، بدون واسطه‌ی پول.

«اما بر چه اساسی؟ امروزه کم و بیش می‌دانید که یک دلار چقدر می‌ارزد، اما در ازای یک کیسه آرد چقدر ذغال خواهید داد؟»

منظور شما این است که ارزش یا قیمت چگونه تعیین خواهد شد. اما ما در فصول قبل دیدیم که هیچ سنجهی واقعی برای ارزش وجود ندارد، و قیمت به عرضه و تقاضا وابسته است و بر طبق آن تغییر می‌کند. قیمت ذغال بالا می‌رود اگر کمیاب شود؛ ارزان‌تر می‌شود اگر عرضه بیشتر از تقاضا باشد. برای کسب سود بالاتر، صاحبان ذغال به طور مصنوعی عرضه را محدود می‌کنند، و در سراسر سیستم سرمایه‌داری از همین روش‌ها استفاده می‌شود. با الغای سرمایه‌داری، هیچ کس به بالا بردن قیمت ذغال یا محدود کردن عرضه‌ی آن علاقه نخواهد داشت. همان‌قدر که برای ارضای نیاز ضروری باشد ذغال استخراج خواهد شد. به همین ترتیب، همان‌قدر که کشور نیاز دارد غذا تولید خواهد شد. الزامات اجتماع و موجودی محصولات است که میزان دریافتی را تعیین می‌کند. این امر در مورد غذا و ذغال سنگ و همچنین تمام نیازهای دیگر مردم صدق می‌کند.

«اما فرض کنید از فرآورده‌ی معینی به میزان کافی برای پخش وجود نداشته باشد. آن‌گاه چه خواهید کرد؟»

آن‌گاه ما همان کاری را خواهیم کرد که در زمان جنگ و قحطی در جامعه‌ی سرمایه‌داری انجام می‌شود: مردم جیره‌بندی می‌شوند، با این تفاوت که در اجتماع آزاد، جیره‌بندی حول اصل برابری مدیریت خواهد شد.

«اما فرض کنید که کشاورز از عرضه‌ی محصولات‌اش به شهر خودداری کند مگر این‌که در ازای آن پول بگیرد؟»

کشاورز، مانند هر کس دیگری، فقط در صورتی پول می‌خواهد که بتواند چیزهایی که می‌خواهد را بخرد. او فوراً متوجه خواهد شد که پول برای او فایده‌ای ندارد. در روسیه در طول انقلاب نمی‌توانستید دهقانی را پیدا کنید که در ازای کیسه‌ای پر از پول به شما یک کیلو آرد بفروشد. اما با کمال میل در ازای جفتی چکمه‌ی کهنه، یک بشکه از بهترین غله را به شما می‌داد. کشاورز گاوآهن، بیل، شن‌کش، ماشین‌آلات کشاورزی و پوشاک می‌خواهد، نه پول. در ازای این‌ها، او به شما اجازه خواهد داد که گندم، جو و ذرت بگیرید. به بیان دیگر، شهر و روستا

محصولاتی که هر یک لازم دارند را بر مبنای نیاز با هم مبادله خواهند کرد. برخی نشان داده‌اند که در طول دوره‌ی بازسازی انقلابی، مبادله باید مبتنی بر معیار خاصی باشد. برای مثال، پیشنهاد می‌شود که هر اجتماع پول خود را صادر کند، کاری که اغلب در زمان انقلاب انجام می‌شود؛ یا یک روز کار به‌عنوان واحد ارزش در نظر گرفته شود و به‌اصطلاح حواله‌های کار نقش میانجی مبادله را ایفا نمایند. اما هیچ‌یک از این پیشنهادات در عمل کمکی نمی‌کند. پولی که اجتماعات در انقلاب صادر می‌کنند سریعاً کم‌بها و درنهایت بی‌ارزش می‌شود، زیرا چنین پولی هیچ تضمین محکمی در پشت خود ندارد، و بدون تضمین پول فاقد ارزش است. به همین ترتیب، حواله‌های کار نماینده‌ی هیچ ارزش قابل اندازه‌گیری و معینی به‌عنوان وسیله‌ی مبادله نیستند. برای مثال، یک ساعت کار معدنچی چقدر می‌ارزد؟ یا پانزده دقیقه مشورت با پزشک؟ حتی اگر ارزش تمام فعالیت‌ها برابر تلقی شود و یک ساعت کار به واحد سنجش بدل گردد، آیا ساعت کار نقاش خانه یا عمل جراح را می‌توان به‌شکلی عادلانه بر حسب گندم اندازه‌گیری کرد؟ عقل سلیم این مشکل را بر اساس برابری انسان‌ها، و حق همه برای زندگی، حل می‌کند.

دوست شما اعتراض می‌کند: «چنین سیستمی ممکن است در میان افراد شریف کار کند، اما در مورد افرادی که از کار طفره می‌روند چطور؟ آیا بلشویک‌ها در برقراری این اصل که "هر کس کار نکند، غذا نمی‌خورد" حق نداشتند؟» نه، دوست من، اشتباه می‌کنید. در نگاه اول ممکن است به نظر برسد که گویا ایده‌ی عادلانه و معقولی است. اما در واقعیت فارغ از بی‌عدالتی و زیانی که در سراسر کشور به بار آورد، غیرعملی از آب درآمد.

«چطور؟»

به این دلیل غیرعملی بود که این رویه به ارتشی از مأموران برای نظارت بر کسانی که کار می‌کردند یا کار نمی‌کردند نیاز داشت. این امر به جرم‌انگاری و اتهام متقابل و منازعات بی‌پایان در مورد تصمیمات رسمی منجر شد. به طوری

که در مدت زمانی کوتاه، شمار کسانی که کار نمی‌کردند دو برابر گشت و حتی بر اثر تلاش برای مجبور کردن مردم به کار، و مواظبت در برابر از زیر کار در رفتن یا بد کار کردن، سه برابر شد. به دلیل آن که سیستم کار اجباری خیلی زود با شکست مواجه شد، بلشویک‌ها مجبور شدند از آن دست بکشند.

به علاوه، سیستم از جهات دیگر موجب شرارت‌های حتی عظیم‌تری شد. بی‌عدالتی سیستم در این واقعیت نهفته است که نمی‌توانید به درون قلب یا ذهن شخص نفوذ کنید و ببینید چه وضعیتی فیزیکی یا روانی خاصی، کار کردن را موقتاً برای او غیرممکن می‌سازد. به علاوه در نظر داشته باشید که با معرفی یک اصل خطا، و بدین وسیله برانگیختن مخالفت کسانی که حس می‌کنند آن اصل ناحق و ظالمانه است و بنابراین از همکاری امتناع می‌کنند، چه وضعیتی را ایجاد می‌کنید. اجتماعی که عقلانی باشد، به جای ایجاد شمار زیادی از غیرکارگران که صرفاً نظاره‌گر کارگران باشند، یا ساختن زندان‌هایی برای مجازات و تأمین معاش آن‌ها، رفتار همسان با همگان را عملی‌تر و سودمندتر خواهد یافت، چه تصادفاً در آن زمان کار بکنند و چه نه. چون اگر از غذا دادن به یک انسان خودداری کنید، به هر دلیلی که باشد، او را به سوی دزدی و دیگر جرائم سوق می‌دهید - و بدین ترتیب خود شما ضرورت وجود دادگاه‌ها، وکلا، قضات، زندان‌ها و نگهبان‌ها را به وجود می‌آورید، که هزینه‌های‌شان بسیار طاقت‌فرساتر از غذا دادن به خلافکاران است. و به هر حال باید به آن‌ها غذا بدهید، حتی اگر زندانی‌شان کرده باشید.

اجتماع انقلابی بیشتر به بیداری آگاهی انقلابی و همبستگی بزهکاران‌اش وابسته است تا به مجازات. این اجتماع بر الگویی که اعضای کارگر ارانه می‌کنند اتکا خواهد داشت، و حق دارد که چنین کند. چون نگرش طبیعی انسان صنعتی نسبت به فرد عاطل و باطل چنان است که او فضای اجتماعی را آن قدر ناخوشایند خواهد یافت که ترجیح می‌دهد کار کند و از احترام و حسن‌نیت هموعان‌اش بهره‌مند شود، تا این‌که در بطالت تحقیر گردد.

به خاطر داشته باشید که انجام کار منصفانه، مهم‌تر از کسب نفع و مزیتی

ظاهراً بی‌واسطه، و در نهایت عملی‌تر و سودمندتر است. یعنی به‌جا آوردن عدالت، حیاتی‌تر از مجازات است. چون مجازات هرگز عادلانه نیست و همیشه برای هر دو سو، مجازات‌کننده و مجازات‌شونده، زیانبار است؛ حتی به لحاظ معنوی زیانبارتر است تا به لحاظ فیزیکی، و هیچ‌زیانی بزرگ‌تر از آن نیست، چون قلب شما را سخت و فاسد می‌کند. این امر در مورد حیات فردی شما بی‌قید و شرط صدق می‌کند و با همان قوت در مورد وجود اجتماعی جمعی مصداق دارد.

هر مرحله از زندگی در انقلاب اجتماعی، باید بر بنیادهای اختیار، عدالت و برابری، و همچنین بر اساس درک و همدلی بنا شود. انقلاب فقط این‌گونه می‌تواند دوام آورد. مسئله‌ی سرپناه، غذا و امنیت منطقه یا شهرتان، و همچنین دفاع از انقلاب باید بر این بنیادها استوار شود.

در رابطه با مسکن و ایمنی محلی، روسیه در ماه‌های نخست انقلاب اکتبر راه را نشان داده است. کمیته‌های مسکن که مستأجرین آن‌ها را برمی‌گزیدند، و فدراسیون‌های شهری این کمیته‌ها، باید مسئله را مدیریت کند. آن‌ها آمار امکانات یک منطقه‌ی معین و شمار متقاضیانی که نیازمند اقامتگاه هستند، را گردآوری می‌کنند. و مطابق با نیاز شخصی یا خانوادگی، بر اساس حقوق برابر، به آن‌ها خانه اختصاص داده می‌شود.

کمیته‌های خانگی و منطقه‌ای مشابه، مسئولیت تأمین خواربار شهر را بر عهده دارند. درخواست فردی برای جیره در مراکز توزیعی، در حکم اتلاف حد زیادی از زمان و انرژی است. سیستم صدور جیره‌ها در نهادهای اشتغال فرد، در کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و ادارات، که در سال‌های اول انقلاب روسیه به اجرا گذاشته می‌شد، به همان اندازه نادرست است. راه بهتر و کارآمدتر، که همزمان توزیع منصفانه‌تر را تضمین می‌کند و در را به روی التفات‌گرایی و سوءاستفاده می‌بندد، جیره‌بندی بر طبق خانه یا خیابان است. در مرکز توزیع محلی، کمیته‌ی مجاز خانه یا خیابان متناسب با شمار مستأجرینی که نماینده‌ی آن‌هاست خواربار، پوشاک و غیره را تهیه می‌نماید. جیره‌بندی برابر دارای این مزیت اضافی است که از احتکار خوراک

جلوگیری می‌کند، همان عمل شنیدی که به خاطر سیستم نابرابری و امتیاز در روسیه، در ابعاد عظیمی رشد پیدا کرد. اعضای حزب یا اشخاص دارای جاذبه‌ی سیاسی، می‌توانستند آزادانه چند بار کامیون آرد به شهر بیاورند، در حالی که زن دهقان سالخورده برای فروش یک قرص نان به شدت مجازات می‌شد. تعجبی ندارد که احتکار به شدت رواج یافت، و در واقع تا چنان حدی که بلشویک‌ها مجبور بودند برای مقابله با این شر، گروه ویژه‌ای تشکیل دهند. زندان‌ها از متخلفان پر شده بودند؛ حکومت به اشد مجازات متوسل شد؛ اما حتی شدیدترین اقدامات حکومت نتوانست احتکار را متوقف کند، چون نتیجه‌ی مستقیم سیستم تبعیض و التفات‌گرایی بود. تنها برابری و آزادی مبادله می‌توانست چنین شرارت‌هایی را مرتفع سازد یا لااقل به حداقل کاهش دهد.

رسیدگی کمیته‌های داوطلبانه‌ی خانه و محله به نیازهای بهداشتی و خویشاوندی خیابان و منطقه، بهترین نتایج را در پی دارد، زیرا چنین بدنه‌هایی، که خودشان مستأجر همان منطقه هستند، شخصاً به سلامت و امنیت خانواده و دوستانشان علاقه دارند. این سیستم در روسیه بسیار بهتر از نیروی پلیس منظم که بعدها مستقر شد، کار می‌کرد. دومی که عمدتاً متشکل از بدترین عناصر شهری بود، فاسد، بی‌رحم و ظالم از آب در آمد.

چنان‌که پیش‌تر ذکر شد، امید به بهبود مادی عامل قدرتمندی در حرکت رو به جلوی بشریت است. اما این مشوق به‌تنهایی برای الهام بخشیدن به توده‌ها، بخشیدن تصویری از یک دنیای جدید و بهتر به آن‌ها، و واداشتن آن‌ها به رویارویی با خطر و محرومیت به خاطر آن، کافی نیست. برای این امر یک آرمان مورد نیاز است، آرمانی که نه تنها برای شکم بلکه حتی بیشتر برای قلب و تخیل جذاب باشد، آرمانی که اشتیاق خاموش ما برای چیزی زیبا و فاخر، برای ارزش‌های معنوی و فرهنگی حیات، را برانگیزند. کوتاه آن‌که، آرمانی که غرایز اجتماعی فطری انسان را بیدار کند، احساس همدلی و نوع‌دوستی او را پروراند، عشق‌اش نسبت به اختیار و عدالت را برافروزد، و حتی فرومایگان را به شرافت اندیشه و

کردار آغشته سازد؛ در رخدادهای فاجعه‌آمیز زندگی مکرراً این جنبه را مشاهده می‌کنیم. اگر جایی یک تراژدی اتفاق بیفتد - زلزله، سیل، یا تصادف راه‌آهن - شفقت کل دنیا به سوی رنج‌کشیدگان سرازیر می‌شود. رفتارهایی همچون از جان گذشتگی قهرمانانه، نجات شجاعانه و کمک بی‌حد و حصر، ماهیت واقعی انسان و اخوت و وحدت عمیق او را نشان می‌دهد.

این امر در مورد نوع بشر در تمام دوران‌ها، اقلیم‌ها و اقشار صدق می‌کند. داستان اموندسن^۱، مثال برجسته‌ای از آن است. بعد از دهه‌ها کار مشقت‌بار و خطرناک، کاشف مشهور نروژی تصمیم می‌گیرد از سال‌های باقیمانده‌ی عمرش در فعالیت‌های ادبی آرامش‌بخش لذت ببرد. او تصمیم‌اش را در ضیافتی که به افتخار او برگزار شده اعلام می‌کند، و تقریباً در همان لحظه خبری می‌رسد مبنی بر این‌که سفر اکتشافی نوبیل^۲ به قطب شمال با فاجعه مواجه شده است. بی‌درنگ اموندسن تمام برنامه‌هایش برای زندگی آرام را کنار می‌گذارد و کاملاً آگاه از خطرات چنین کاری، آماده می‌شود تا برای کمک به هوانوردان گمشده به آن‌جا پرواز کند. همدلی انسانی و انگیزه‌ی مجاب‌کننده برای کمک به دردمندان، بر تمام ملاحظات مربوط به مصونیت شخصی غالب می‌آید، و اموندسن جان خود را در تلاش برای نجات گروه نوبیل فدا می‌کند.

روحیه‌ی اموندسن در اعماق وجود همه‌ی ما جریان دارد. چند مرد علم در جستجوی دانش از جان خود دست شسته‌اند تا به هم‌نوعان خود کمک کنند - چند پزشک و پرستار در کار خدمت به مردم مبتلا به بیماری‌های مسری جان خود را از دست داده‌اند - چند مرد و زن در تلاش برای بررسی یک اپیدمی که به کشور آن‌ها یا حتی سرزمینی بیگانه تلفات زیادی وارد می‌کرد، داوطلبانه با مرگ قطعی روبرو شده‌اند - چند نفر از کارگران ساده، معدن‌چیان، ملوانان، مستخدمین راه‌آهن - گمنام و ناآشنا با شهرت - خودشان را به روحیه‌ی اموندسن واگذاشته‌اند؟

1. Amundsen

2. Nobile

اسم آن‌ها لژیون است.

همین ماهیت انسانی، این آرمان‌گرایی، است که باید با انقلاب اجتماعی آن را برانگیزیم. بدون آن، انقلاب به وجود نمی‌آید و نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. بدون آن، انسان برای همیشه محکوم به بردگی و بی‌بنیه ماندن است. کار پرولتاریای آنارشیست، انقلابی، روشنفکر و آگاه-طبقاتی این است که الگوی این روحیه باشد و آن را پیروراند و به دیگران القا کند. تنها این روحیه می‌تواند بر قدرت‌های شر و تاریکی غالب آید، و دنیای جدیدی بر پایه‌ی انسانیت، اختیار و عدالت بنا کند.

تولید

می‌پرسید: «تولید چه؟ چطور باید مدیریت‌اش کرد؟»

پیش‌تر شاهد بودیم که اگر بناست انقلاب، اجتماعی باشد و اهداف خود را به انجام برساند، در کنه فعالیت‌هایش باید بر چه اصولی استوار باشد. همان اصول آزادی و همکاری داوطلبانه، باید سازمان‌دهی مجدد صنایع را نیز هدایت کنند. اولین تأثیر انقلاب، کاهش تولید است. اعتصاب عمومی، که من آن را نقطه‌ی آغاز انقلاب اجتماعی می‌دانم، خود موجب تعلیق صنعت می‌شود. کارگران ابزارهای‌شان را زمین می‌گذارند، در خیابان‌ها دست به تظاهرات می‌زنند، و بدین ترتیب موقتاً تولید را متوقف می‌کنند.

اما زندگی ادامه دارد. نیازهای اساسی مردم باید برآورده شود. در آن مرحله، انقلاب از ذخایر از پیش موجود تغذیه می‌کند. اما تمام شدن آن ذخایر فاجعه‌آمیز خواهد بود. وضعیت در دستان کارگر است: از سرگیری بلافاصله‌ی صنعت الزامی است. پرولتاریای صنعتی و کشاورزی سازمان‌یافته، تملک زمین، کارخانه، کارگاه و معدن را در دست می‌گیرد. اکنون پرانرژی‌ترین ممارست، در دستور کار روز قرار می‌گیرد.

باید به وضوح درک کرد که برای تأمین نیازهای توده‌ی عظیمی که تا آن زمان در تنگدستی زندگی کرده است، انقلاب اجتماعی تولیدی شدیدتر از سرمایه‌داری را ضروری می‌سازد. این تولید بزرگ‌تر را فقط می‌توان با کارگرانی به دست آورد که پیش‌تر خودشان را برای وضعیت جدید آماده کرده باشند. آشنایی با فرآیندهای

صنعت، آگاهی از منابع آذوقه، و ثبات قدم برای موفقیت، این وظیفه را به انجام خواهد رساند. شور و شوقی که انقلاب به وجود می‌آورد، انرژی‌هایی که آزاد می‌شوند، و نوآوری‌های ناشی از آن، باید آزادی و گستره‌ای را برای یافتن مجراهای خلاقانه در اختیار داشته باشند. انقلاب همواره حد زیادی از مسئولیت‌پذیری را بیدار می‌کند. و همراه با فضای جدید اختیار و برادری، موجب این درک می‌شود که کار سخت و انضباطِ نفس‌شدید، برای رساندن تولید به سطح الزامات مصرف ضروری هستند.

از سوی دیگر، وضعیت جدید تا حد زیادی مسائل بسیار پیچیده‌ی صنعت کنونی را ساده خواهد ساخت. چون باید در نظر داشته باشید که سرمایه‌داری، به خاطر خصلت رقابتی و منافع مالی و تجاری متناقض خود، مسائل گیج‌کننده و بغرنج بسیاری را دربر دارد که الغای شرایط امروز، آن‌ها را یکسره از میان خواهد برد. مسئله‌ی مقیاس‌های دستمزد و قیمت‌های فروش؛ الزامات بازارهای موجود و جستجوی بازارهای جدید؛ کمبود سرمایه برای عملیات‌های بزرگ و بهره‌ی سنگینی که باید برای آن پرداخت؛ سرمایه‌گذاری‌های جدید، تأثیر احتکار و انحصار، و دسته‌ای از مشکلات مرتبط که سرمایه‌دار را نگران می‌کنند و امروزه صنعت را به چنین شبکه‌ی پیچیده و دست و پاگیری بدل می‌سازند همگی ناپدید خواهند شد. در حال حاضر این مسائل، مستلزم گروه‌های مطالعاتی گوناگون و مردان بسیار آموزش‌دیده‌ای است که کلافِ درهم اهداف متقابل توانگران را از هم باز کنند، متخصصان پرشمار برای محاسبه‌ی فعالیت‌ها و امکانات سود و ضرر، و نیروی عظیمی از دستیاران برای این‌که به هدایت کشتی صنعتی از میان صخره‌های خطرناکی کمک کنند که مسیر پر هرج و مرج رقابت سرمایه‌داری، ملی و بین‌المللی، را احاطه کرده‌اند.

با اجتماعی‌سازی صنعت و نابودی سیستم رقابتی، تمام این مشکلات به صورت خودکار از بین خواهد رفت؛ و بدین وسیله مشکلات تولید به‌غایت سبک‌تر خواهد شد. بنابراین، پیچیدگیِ بغرنج صنعت سرمایه‌داری، به هیچ وجه نباید ما را

بیش از حد از آینده بترسانند. کسانی که از نابرابری کارگران برای مدیریت صنعت «مدرن» صحبت می‌کنند، عوامل مذکور را در نظر نمی‌گیرند. در روز بازسازی اجتماعی، هزارتوی صنعتی بسیار کمتر از امروز هولناک خواهد بود.

به علاوه می‌توان اشاره کرد که تمام مراحل دیگر زندگی نیز در نتیجه‌ی تغییرات مورد نظر بسیار ساده‌تر خواهند شد: انواع عادات، رسوم و شیوه‌های اجباری و زیان‌بخش کنونی زیستن، طبیعتاً منسوخ خواهند گشت.

علاوه بر این، باید در نظر گرفت که وظیفه‌ی افزایش تولید، با افزودن شمار زیادی از افراد به صفوف کارگران، که تغییر شرایط اقتصادی آن‌ها را برای کار آزاد خواهد کرد، بسیار تسهیل خواهد شد.

آمار اخیر نشان می‌دهد که در سال ۱۹۲۰، از میان جمعیت کل بالغ بر ۱۰۵ میلیون نفر، بیش از ۴۱ میلیون نفر از هر دو جنس در مشاغل سودآور فعالیت دارند. از میان آن ۴۱ میلیون نفر، فقط ۲۶ میلیون نفر در واقع در صنایع، از جمله حمل و نقل و کشاورزی، استخدام شده‌اند، و ۱۵ میلیون نفر عمدتاً از تاجران، تبلیغات‌چیان بازرگانی، و دیگر دلال‌های گوناگون سیستم کنونی هستند. به بیان دیگر، ۱۵ میلیون نفر در ایالات متحده به واسطه‌ی انقلاب برای کار مفید آزاد خواهند شد. متناسب با جمعیت، وضعیت مشابهی در کشورهای دیگر گسترش خواهد یافت.

بنابراین، تولید بیشتری که انقلاب اجتماعی ضروری می‌سازد، یک ارتش اضافی چند میلیون نفری در اختیار خواهد داشت. ادغام نظام‌مند آن افراد درون صنعت و کشاورزی، به کمک روش‌های علمی مدرن سازمان و تولید، در جهت کمک به حل مشکلات عرضه راهی طولانی را طی خواهد کرد.

تولید سرمایه‌داری برای سود است؛ امروزه کار بیشتر صرف فروش چیزها می‌شود تا تولید آن‌ها. انقلاب اجتماعی صنایع را بر مبنای نیازهای مردم مجدداً سازمان می‌دهد. طبیعتاً نیازهای اساسی در مقام نخست قرار می‌گیرند. خوراک، پوشاک، سرپناه - الزامات اولیه‌ی انسان هستند. گام نخست در این مسیر، تعیین

ذخیره‌ی موجود خواربار و دیگر کالاهاست. اتحادیه‌های کارگری در هر شهر و اجتماع، به هدف توزیع منصفانه می‌توانند این کار را بر عهده بگیرند. کمیته‌های کارگران در هر خیابان و منطقه، در همکاری با کمیته‌های مشابه در شهر و ایالت، و وحدت تلاش‌های‌شان در سراسر کشور به وسیله‌ی شوراهای عمومی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، باید مسئولیت امور را تقبل کنند.

رویدادهای بزرگ و قیام‌ها، فعال‌ترین و پرانرژی‌ترین عناصر را به روی صحنه می‌آورند. انقلاب اجتماعی صفوف کارگران آگاه-طبقاتی را تبلور می‌بخشد. هر اسمی که روی آن‌ها بگذاریم - اتحادیه‌های صنعتی، مجموعه‌های سندیکالیست انقلابی، اتحادیه‌های تعاونی، انجمن‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان - باز نمود روشن‌فکرترین و پیشرفته‌ترین بخش کارگران هستند، کارگران سازمان‌یافته‌ی آگاه از اهداف‌شان و نحوه‌ی نیل به آن‌ها. آن‌ها روحیه‌ی محرک انقلاب خواهند بود.

انقلاب باید اول از همه، به کمک ماشین‌آلات صنعتی و کشت علمی زمین‌های آزاد از انحصار، خواسته‌های اساسی جامعه را تأمین کند. در کشاورزی و باغداری، کشت متمرکز و روش‌های مدرن عملاً ما را از کیفیت خاک طبیعی و آب و هوا مستقل ساخته‌اند. به‌شکلی چشمگیر، انسان اکنون به لطف دستاوردهای شیمی، خاک خودش و اقلیم خودش را می‌سازد. مانند کاری که در فرانسه انجام می‌شود، میوه‌های خارجی را می‌توان در شمال پرورش داد تا به جنوب گرمسیری عرضه گردد. علم، جادوگری است که انسان را قادر می‌سازد بر همه‌ی دشواری‌ها تسلط یابد و بر تمام موانع غلبه کند. آینده، رها از کابوس سیستم سودآوری و غنی از کار میلیون‌ها نفر که امروز غیرمولد هستند، بیشترین رفاه را برای جامعه به بار می‌آورد. این آینده باید هدف عینی انقلاب اجتماعی باشد؛ شعار آن؛ نان و خوشبختی برای همگان. اول نان، بعد خوشبختی و تجمل. حتی تجملات، چون تجملات یکی از نیازهای ژرف انسان است، نیازی متعلق به هستی فیزیکی و همچنین معنوی او.

ممارست شدید به این منظور، باید تلاش مستمر انقلاب باشد؛ و این چیزی نیست که آن را به آینده موکول کنیم، بلکه به عمل بی‌واسطه تعلق دارد. انقلاب

باید به هر اجتماعی توان دهد که خودش را حفظ کند، و به لحاظ مادی مستقل شود. هیچ کشوری نباید مجبور باشد برای تأمین خود به کمک خارجی تکیه کند تا به استعمار مستعمرات پردازد. راه و روش سرمایه‌داری این‌گونه است، اما هدف آنارشیسم استقلال مادی، نه تنها برای فرد، بلکه همچنین برای همه‌ی جوامع است. این امر به معنای تمرکززدایی تدریجی به جای تمرکزگرایی است.

حتی تحت لوای سرمایه‌داری، می‌بینیم که به‌رغم خصلت اساساً تمرکزگرایی سیستم صنعتی کنونی، گرایش تمرکززدایی خودش را بروز می‌دهد. کشورهایی که پیش‌تر تماماً به مانوفاکتورهای خارجی وابسته بودند و از آن جمله آلمان در ربع آخر قرن نوزدهم، بعد ایتالیا و ژاپن و اکنون مجارستان، چکسلواکی و غیره، به تدریج خودشان را به لحاظ صنعتی آزاد می‌سازند، منابع طبیعی خودشان را به کار می‌گیرند، کارخانه‌ها و مجتمع‌های صنعتی خودشان را می‌سازند، و به لحاظ اقتصادی از سرزمین‌های دیگر مستقل می‌شوند. مالیه‌ی بین‌المللی پذیرای این توسعه نیست و نهایت تلاش‌اش را می‌کند که مانع پیشرفت آن کشورها شود، چون برای مورگان و راکفلر بسیار پرسودتر است که کشورهایی همچون مکزیک، چین، هند، ایرلند یا مصر را به لحاظ صنعتی عقب‌مانده نگاه دارند، تا منابع طبیعی آن‌ها را استثمار کنند، و همزمان از بازارهای خارجی برای «اضافه تولید» در خانه مطمئن باشند. سرمایه‌داران مالی بزرگ و اربابان صنعت، به کمک دولت منابع طبیعی و بازارهای خارجی را به زور سرنیزه هم که شده تضمین می‌کنند. بدین ترتیب، بریتانیای کبیر به زور سلاح چین را مجبور می‌کند که اجازه دهد افیون انگلستان، با سودآوری بالا، چینی‌ها را مسموم کند، و از هر وسیله‌ای بهره می‌برد تا در آن کشور، بخش بزرگ‌تری از محصولات نساجی را در اختیار خود بگیرد. مصر، هند، ایرلند و دیگر وابستگان و مستعمرات، به همین دلیل اجازه ندارند صنایع خانگی خود را توسعه دهند.

کوتاه بگوییم، سرمایه‌داری در پی تمرکزگرایی است. اما یک کشور آزاد به تمرکززدایی و استقلال، نه فقط به لحاظ سیاسی بلکه همچنین به لحاظ صنعتی و اقتصادی نیاز دارد.

روسیه مثال بارزی است که نشان می‌دهد استقلال اقتصادی به‌ویژه برای انقلاب اجتماعی چقدر لازم است. زیرا سال‌ها پس از قیام اکتبر، حکومت بلشویک تلاش‌هایش را متمرکز کرد تا سبیل حکومت‌های بورژوایی را برای «بازشناسی» و دعوت از سرمایه‌داران خارجی برای کمک به بهره‌برداری از منابع روسیه چرب کند. اما سرمایه که از سرمایه‌گذاری‌های بزرگ تحت شرایط ناامن دیکتاتوری می‌ترسید، نتوانست مشتاقانه واکنش نشان دهد. در این میان، روسیه به فروپاشی اقتصادی نزدیک می‌شد. در نهایت این وضعیت به بلشویک‌ها فهماند که کشور باید برای بقا به تلاش‌های خودش متکی باشد. روسیه کم‌کم به دنبال وسایلی گشت تا خودش به کشور کمک کند؛ و بدین وسیله به توانایی‌های خودش اطمینان بیشتری پیدا کرد و آموخت که ابتکار و اعتماد به نفس داشته باشد، و صنایع خودش را توسعه داد؛ فرآیندی آهسته و دردناک، اما ضرورتی حتمی که نهایتاً روسیه را به لحاظ اقتصادی خودکفا و مستقل خواهد ساخت.

انقلاب اجتماعی در هر کشور باید از همان ابتدا عزم خود را جزم کند که خودکفا شود. باید به خودش کمک کند. اصل کمک به خود را نباید به‌مثابه‌ی فقدان همبستگی با دیگر سرزمین‌ها درک نمود. برعکس، یاری متقابل و همکاری میان کشورها، مانند روابط میان افراد، فقط بر مبنای برابری می‌تواند وجود داشته باشد. وابستگی درست عکس آن است.

اگر انقلاب اجتماعی همزمان در چندین کشور به وقوع بپیوندد - برای مثال، در فرانسه و آلمان - آن‌گاه تلاش مشترک به‌روالی معمول بدل می‌شود، و وظیفه‌ی سازمان‌دهی مجدد انقلابی را بسیار آسان‌تر خواهد ساخت.

خوشبختانه کارگران می‌فهمند که نهضت آنان بین‌المللی است: سازمان کارگران اکنون از مرزهای ملی فراتر می‌رود. امید می‌رود که در زمانی نه چندان دور، تمام پرولتاریای اروپا در یک اعتصاب عمومی با هم متحد شوند و این پیش‌پرده‌ای بر انقلاب اجتماعی خواهد بود. انقلاب قطعاً فرجامی است که باید با نهایت جدیت در راه آن کوشید. اما همزمان این احتمال را نباید از نظر دور داشت که انقلاب

ممکن است در یک کشور زودتر از کشوری دیگر آغاز شود - مثلاً در فرانسه زودتر از آلمان - و در چنین موردی، برای فرانسه الزامی است که منتظر کمک احتمالی از خارج نماند، بلکه بلافاصله تمام انرژی‌اش را برای کمک به خودش به کار بندد، تا اساسی‌ترین نیازهای مردم‌اش را با تلاش‌های خودش تأمین کند.

هر کشوری در هنگام انقلاب باید همان‌قدر در پی کسب استقلال کشاورزی باشد که در پی استقلال سیاسی، همان‌قدر به دنبال خودکفایی صنعتی باشد که به دنبال خودکفایی کشاورزی. این فرآیند حتی تحت لوای سرمایه‌داری تا حد معینی در جریان است، و باید یکی از اهداف اصلی انقلاب اجتماعی باشد. روش‌های مدرن این امر را ممکن می‌سازند. برای مثال، مانوفاکتور ساعت جیبی و ساعت دیواری که سابقاً در انحصار سوئیس بود، اکنون در هر کشوری به چشم می‌خورد. تولید ابریشم که زمانی به فرانسه محدود بود، امروزه در میان صنایع بزرگ کشورهای گوناگون دیده می‌شود. ایتالیا، بدون منابع ذغال یا آهن، کشتی‌های فولادپوش می‌سازد. و سوئیس هم که به همان اندازه از نظر منابع فقیر است، تولیدات مشابهی دارد.

تمرکززدایی، بسیاری از شرارت‌های اصل تمرکز در جامعه را درمان خواهد کرد. تمرکززدایی از نظر سیاسی به معنای آزادی است؛ از نظر صنعتی، به معنای استقلال مالی؛ از نظر اجتماعی، دال بر امنیت و آسایش برای اجتماعات کوچک است؛ و از نظر فردی به انسانیت و اختیار منجر می‌شود.

برای انقلاب اجتماعی، تمرکززدایی درون خود کشور به اندازه‌ی استقلال از سرزمین‌های بیگانه اهمیت دارد. تمرکززدایی داخلی به معنای خودکفا ساختن مناطق بزرگ، حتی هر اجتماع، تا جای ممکن است. پیترو پوتکین در اثر بسیار روشنگر و پرمغز خود به نام زمین‌ها، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، به شکل متقاعدکننده‌ای نشان داده است که چگونه حتی شهری مانند پاریس، که تا حدودی منحصراً تجاری است، می‌توانست در محیط پیرامون خودش به اندازه‌ی کافی غذا تولید کند تا جمعیت خود را به حد وفور تأمین نماید. با استفاده از ماشین‌آلات کشاورزی مدرن و کشت متمرکز، لندن و نیویورک می‌توانستند از محصولات کشت شده در

مجاورت خودشان امرار معاش کنند. واقعیت این است که «وسایل ما برای تولید نیازهای مان تحت هر آب و هوا و در هر خاکی، اخیراً چنان بهبود یافته‌اند که هنوز نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم حد بهره‌وری چند هکتار زمین چقدر است. به نسبت مطالعه‌ی بهتر ما در مورد این موضوع، محدودیت ناپدید می‌شود، و هر سال بیشتر و بیشتر از جلوی چشم ما محو می‌گردد.

وقتی انقلاب اجتماعی در هر سرزمینی آغاز می‌شود، تجارت خارجی آن کشور متوقف می‌گردد؛ واردات مواد خام و محصولات تمام‌شده به حالت تعلیق در می‌آید. حتی ممکن است کشور از سوی حکومت‌های بورژوازی تحریم شود، اتفاقی که در مورد روسیه افتاد. بدین ترتیب، انقلاب وادار می‌شود که خودکفا باشد و خواسته‌های خودش را تأمین کند. حتی ممکن است بخش‌های گوناگون کشور مجبور شوند با چنین امکانی روبرو شوند. آن‌ها باید آن‌چه نیاز دارند را در ناحیه‌ی خودشان با تلاش‌های خودشان تولید کنند. فقط تمرکززدایی می‌توانست این مشکل را حل کند. کشور دوباره مجبور می‌شود فعالیت‌هایش را به صورتی سازمان دهد که قادر باشد غذای خودش را تهیه کند. مجبور می‌شود به تولید در مقیاس خرد متوسل شود، به صنایع خانگی، و به کشاورزی و باغبانی متمرکز. ابتکار انسان که به واسطه‌ی انقلاب آزاد شده، و عقل او که بنا به ضرورت تند و تیز گشته است، از عهده‌ی چالش‌های آن وضعیت بر خواهد آمد.

بنابراین، باید به روشنی درک کرد که سرکوب یا دخالت در صنایع مقیاس خرد، که حتی اکنون به چنین میزان شگرفی در کشورهای گوناگون اروپایی دیده می‌شود، برای منافع انقلاب فاجعه‌بار خواهد بود. دهقانان اروپای قاره‌ای، در طول اوقات فراغت زمستانی خود، کالاهای متعددی برای استفاده‌ی روزمره تولید می‌کنند. این مانوفاکتورهای خانگی، در مجموع برای برآورده ساختن یک نیاز عمده به ارقام بسیار بالایی بالغ می‌شوند. نابود کردن آن‌ها بیش از همه برای انقلاب زیانبار خواهد بود، کاری که روسیه در شور بلشویکی دیوانه‌وار خود برای تمرکز به‌شکلی احمقانه به آن مبادرت ورزید. وقتی کشوری در وضعیت انقلاب مورد حمله‌ی حکومت‌های

خارجی قرار می‌گیرد، وقتی تحریم می‌شود و از واردات محروم می‌گردد، وقتی صنایع کلان آن در معرض تهدید فروپاشی هستند یا راه‌آهن در واقع فرومی‌پاشد، آن‌گاه فقط صنایع مقیاس خرد هستند که به عصب حیاتی زندگی اقتصادی بدل می‌شوند؛ آن‌ها به تنهایی می‌توانند انقلاب را تغذیه کنند و نجات دهند.

به علاوه، این صنایع خانگی تنها یک عامل اقتصادی نیرومند نیستند؛ آن‌ها از بیشترین ارزش اجتماعی برخوردارند. آن‌ها به ایجاد تعامل دوستانه میان شهر و روستا خدمت می‌کنند، و این امر آن‌ها را وارد تماس نزدیک‌تر و همبسته‌تری می‌کند. در واقع، صنایع خانگی فی‌نفسه تجلی بی‌نقص‌ترین روحیه‌ی اجتماعی هستند، که از دوران قدیم خودش را در گردهمایی‌های دهکده، در تلاش‌های اشتراکی، در ترانه و رقص فولکلور نمود بخشیده است. این گرایش عادی و سالم را باید در سویه‌های گوناگون‌اش تشویق کرد، و از طریق انقلاب برای خیر بیشتر اجتماعی برانگیخت. نقش تمرکززدایی صنعتی در انقلاب، متأسفانه بسیار اندک درک شده است. حتی در صفوف کارگری پیشرو، گرایش خطرناکی در جهت نادیده گرفتن یا به حداقل رساندن اهمیت‌اش به چشم می‌خورد. اکثر افراد هنوز در دام این دگمای مارکسی که تمرکز «کارا تر و اقتصادی‌تر» است گرفتار مانده‌اند. آن‌ها چشمان‌شان را به روی این واقعیت می‌بندند که «اقتصاد» مورد ادعا، به بهای جان و جسم کارگر به دست آمده است و «کارآمدی»، او را تا حد یک چرخ‌دنده‌ی صنعتی صرف تنزل می‌دهد، روح‌اش را می‌میراند و جسم‌اش را می‌کشد. به علاوه، در سیستم متمرکز، مدیریت صنعت دائماً در دستان کمتری ادغام می‌شود، و بوروکراسی قدرتمندی از خدایگان تولید می‌کند. به‌راستی مضحک است که انقلاب به چنین نتیجه‌ای برسد، زیرا این به معنای خلق یک طبقه‌ی ارباب جدید است.

انقلاب فقط با تمرکززدایی تدریجی می‌تواند رهایی کارگر را به نتیجه برساند؛ با تبدیل کردن کارگر به عاملی آگاه‌تر و تعیین‌کننده‌تر در فرآیند صنعت، با تبدیل کردن او به تکانه‌ای که تمام فعالیت اجتماعی و صنعتی را به پیش می‌راند. معنای عمیق انقلاب اجتماعی در الغای سروری انسان بر انسان، و جایگزین کردن

مدیریت امور به جای آن، نهفته است. فقط بدین ترتیب می توان به آزادی اجتماعی و صنعتی دست یافت.

می پرسید: «آیا مطمئن اید که این طرح عملی خواهد بود؟»

از یک چیز اطمینان دارم: اگر عملی نباشد، هیچ چیز دیگری عملی نخواهد بود. برنامه ای که ترسیم کرده ام یک کمونیسم آزاد است، زندگی بر طبق همکاری داوطلبانه و سهم برابر. هیچ راه دیگری برای تضمین برابری اقتصادی، که به تنهایی به معنای اختیار است، وجود ندارد. و هر سیستم دیگری ناگزیر به سرمایه داری منجر خواهد شد.

البته احتمال دارد که کشوری در وضعیت انقلاب اجتماعی، آزمایش های اقتصادی گوناگونی را امتحان کند. ممکن است یک سرمایه داری محدود در بخشی از سرزمین یا جمع گرایی در بخش دیگری به اجرا گذاشته شود. اما جمع گرایی فقط شکل دیگری از سیستم مزدی است، و این گرایش را در خود خواهد داشت که به سرعت به سرمایه داری فعلی بدل شود. چون جمع گرایی با الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید آغاز می کند و بعد بلافاصله با بازگشت به سیستم پاداش دهی بر طبق کار انجام شده، خودش را معکوس می سازد؛ و این به معنای نوع دیگری از نابرابری است.

انسان با انجام دادن است که می آموزد. انقلاب اجتماعی در کشورها و مناطق گوناگون، احتمالاً روش های گوناگون را امتحان خواهد کرد، و با تجربه ی عملی بهترین راه را یاد خواهد گرفت. انقلاب همزمان فرصت و توجیهی برای این آزمون و خطا است. نمی خواهم غیب گویی کنم که این یا آن کشور چه کاری قرار است انجام دهد، یا این که چه مسیر خاصی را دنبال خواهد کرد. همچنین قصد ندارم به آینده چیزی را دیکته کنم، و به تجویز شیوهی رفتارش دست بزنم. هدف من نشان دادن طرح گسترده ی اصولی است که باید انقلاب را به حرکت درآورند، خطوط کلی عمل که اگر قرار است به اهدافش نائل آید آنها را دنبال کند - بازسازی جامعه بر شالوده ی آزادی و برابری.

دفاع از انقلاب

می‌پرسید: «فرض کنید سیستم شما به آزمون گذاشته شد، آیا وسیله‌ای برای دفاع از انقلاب دارید؟»
مسئلاً.

«حتی با نیروی مسلح؟»

بله، در صورت لزوم.

«اما نیروی مسلح خشونت سازمان‌یافته است. مگر نگفتید آنارشیسم با آن مخالف است؟»

آنارشیسم با هر گونه دخالت در اختیار شما مخالفت می‌کند، چه با زور و خشونت باشد و چه با هر وسیله‌ی دیگری. آنارشیسم علیه تمام اشکال تهاجم و اجبار می‌ایستد. اما اگر کسی به شما حمله کند، آن‌گاه اوست که شما را مورد تهاجم قرار داده است و علیه شما دست به خشونت می‌زند. حق دارید از خودتان دفاع کنید. حتی بیشتر، وظیفه‌ی شما به‌عنوان یک آنارشیست این است که از اختیار خود حفاظت کنید، و در برابر قهر و اجبار مقاومت ورزید. در غیر این صورت برده‌اید نه انسان آزاد. به بیان دیگر، انقلاب اجتماعی به هیچ کس حمله نخواهد کرد، اما در برابر هر گونه تهاجم از هر سو از خودش دفاع خواهد نمود. علاوه بر این، نباید انقلاب اجتماعی را با آنارشی اشتباه بگیرید. انقلاب، در برخی از مراحلش، قیامی خشونت‌آمیز است؛ آنارشی قسمی وضعیت اجتماعی آزادی و صلح است. انقلاب وسیله‌ای برای تحقق بخشیدن به آنارشی است اما

خود آنارشی نیست؛ هموار کردنِ راه برای آنارشی است، استقرار شرایطی که حیات آزادانه را ممکن خواهد ساخت.

دفاع انقلابی باید با این روحیه هم‌صدا باشد. دفاع از خود، تمام اشکال قهر، تعقیب یا انتقام را طرد می‌کند، و فقط به دفع حمله و محروم کردن دشمن از فرصتی برای هجوم مربوط می‌شود.

«تهاجم خارجی را چگونه دفع خواهید کرد؟»

با قدرت انقلاب. این قدرت از چه تشکیل شده؟ نخست و مهم‌تر از همه، از حمایت مردم، از خودگذشتگی توده‌های صنعتی و کشاورزی. اگر آن‌ها حس کنند خودشان دارند انقلاب می‌کنند، به اربابان زندگی خود بدل شده‌اند، آزادی کسب کرده‌اند و رفاه خودشان را می‌سازند، آن‌گاه عظیم‌ترین قدرت انقلاب را در همان احساسات شاهد خواهید بود. توده‌ها امروز برای شاه، سرمایه‌دار یا رئیس‌جمهور می‌جنگند، چون معتقدند که آن‌ها ارزش جنگیدن دارند. اگر به انقلاب باور داشته باشند، تا پای مرگ از آن دفاع خواهند کرد.

آن‌ها با قلب و روح برای دفاع از انقلاب خواهند جنگید، همان‌طور که مردان، زنان و حتی کودکان نیمه‌گرسنه‌ی پتروگراد، تقریباً با دست خالی از شهر خود علیه ارتش سفید ژنرال یودنیچ^۱ دفاع کردند. اگر آن ایمان را بگیرید و مردم را با برپایی قسمی اقتدار بر آن‌ها، خواه حزب سیاسی باشد خواه سازمان نظامی، از قدرت محروم کنید، ضربه‌ی مرگباری به انقلاب زده‌اید. انقلاب را از منبع اصلی قدرت‌اش، یعنی توده‌ها، عاری کرده و بی‌دفاع گذاشته‌اید.

کارگران و دهقانان مسلح تنها دفاع مؤثر از انقلاب هستند. آن‌ها به وسیله‌ی اتحادیه‌ها و سندیکاهای‌شان، باید همیشه علیه حمله‌ی ضدانقلاب گوش به زنگ باشند. کارگر در کارخانه، مجتمع صنعتی، معدن و زمین، سرباز انقلاب است. او بسته به نیاز یا پشت دستگاه و گاواهن است یا در میدان نبرد. اما چه در کارخانه و

چه در هنگ نظامی، او روح انقلاب است، و اراده‌ی اوست که تقدیر انقلاب را رقم می‌زند. کمیته‌های کارگاه در صنعت، کمیته‌های سربازان در سنگرها - سرچشمه‌ی تمام قوت و فعالیت انقلاب همین‌ها هستند.

گارد سرخ داوطلبانه که از رنجبران تشکیل می‌شد، با موفقیت از انقلاب روسیه در بحرانی‌ترین مراحل ابتدایی‌اش دفاع کرده بود. بعدها دوباره این هنگ‌های دهقانی داوطلب بودند که ارتش سفید را شکست دادند. ارتش سرخ منظم، که بعداً سازمان یافت، بدون شاخه‌های کارگران و دهقانان داوطلب ناتوان بود. سبیری به دست چنین دهقانان داوطلبی از کلچاک و دسته‌هایش آزاد شد. در شمال روسیه نیز فوج‌های کارگران و دهقانان، ارتش‌های خارجی را که برای تحمیل یوغ مرتجعین بومی بر مردم آمده بودند، بیرون راند. در اوکراین، ارتش دهقانی داوطلب - تحت عنوان پووستانتسی (*povstantsi*) - انقلاب را از شر ژنرال‌های ضدانقلابی متعدد، و به‌ویژه دنیکین که از قبل پشت دروازه‌های مسکو بود، نجات داد. پووستانتسی انقلابی بود که روسیه‌ی جنوبی را از ارتش مهاجم آلمان، فرانسه، ایتالیا و یونان آزاد کرد، و متعاقباً نیروهای سفید ژنرال ورنگل را نیز ریشه‌کن کرد.

دفاع نظامی از انقلاب ممکن است مستلزم فرمان‌دهی عالی، هماهنگی فعالیت‌ها، انضباط، و فرمانبرداری از دستورات باشد. اما این امور باید با فداکاری کارگران و دهقانان پیش بروند، و باید مبتنی بر همکاری داوطلبانه‌ی آن‌ها از طریق سازمان‌های محلی، منطقه‌ای و فدرال خودشان باشند. در مورد دفاع علیه حمله‌ی خارجی، همانند تمام مشکلات دیگر انقلاب اجتماعی، علاقه‌ی فعال توده‌ها، و خودآیینی و خودمختاری آن‌ها، بهترین تضمین موفقیت هستند.

خوب توجه کنید که تنها دفاع واقعاً مؤثر از انقلاب، در نگرش مردم نهفته است. نارضایتی مردمی بدترین دشمن انقلاب، و عظیم‌ترین مخاطره‌ی آن است. همیشه باید به خاطر داشته باشیم که قدرت انقلاب اجتماعی نه مکانیستی، بلکه ارگانیک است: قدرت آن نه در اقدامات مکانیکی و نظامی، بلکه در صنعت، در توانایی‌اش برای بازسازی حیات، و برای استقرار اختیار و عدالت نهفته است. اگر

مردم حس کنند که به راستی نهضت خودشان در معرض خطر است، آخرین تن از آن‌ها به سهم خودش مانند شیر خواهد جنگید.

همین امر در مورد دفاع داخلی نیز علاوه بر دفاع خارجی صدق می‌کند. شانس موفقیتِ ژنرال سفید یا ضدانقلابیون چه بود اگر نمی‌توانستند از ظلم و ستم و بی‌عدالتی برای تحریک افراد علیه انقلاب بهره‌برداری کنند؟ ضدانقلاب فقط می‌تواند از نارضایتی مردمی تغذیه کند. وقتی توده‌ها آگاه باشند که انقلاب و تمام فعالیت‌هایش در دستان خودشان است، که خودشان امور را مدیریت می‌کنند و آزاد هستند که هر وقت ضروری بدانند روش‌هایشان را تغییر بدهند، ضدانقلاب نمی‌تواند هیچ پشتیبانی بیاید و بی‌ضرر است.

«اما آیا به ضدانقلابیون اجازه می‌دهید که مردم را تحریک کنند، اگر تلاشی به عمل بیاورند؟»

صد درصد. بگذارید هر طور که دل‌شان می‌خواهد حرف بزنند. محدود کردن آن‌ها فقط در خدمت خلق طبقه‌ای آزاردیده، و بدین وسیله جلب همدلی مردمی نسبت به آن‌ها و نهضت‌شان خواهد بود. سرکوب بیان و مطبوعات فقط تعرضی نظری علیه اختیار نیست: ضربه‌ی مستقیمی به خود بنیان‌های انقلاب است. اول از همه، مشکلاتی را طرح خواهد کرد که هیچ کدام قبلاً وجود نداشتند. روش‌هایی را معرفی خواهد کرد که لزوماً به نارضایتی و مخالفت، به تلخی و نزاع، به زندان، چکا و جنگ داخلی منجر می‌شوند. ترس و بی‌اعتمادی به وجود خواهد آورد، موجب توطئه‌چینی خواهد شد، و در حکومت ترور که همیشه در گذشته انقلاب را کشته است به اوج خود می‌رسد.

انقلاب اجتماعی باید از همان ابتدا بر پایه‌ی اصول کاملاً متفاوت، و برداشت و نگرش نوینی مبتنی باشد. آزادی کامل، دم‌حیاتی وجود انقلاب است؛ و هرگز نباید فراموش کرد که درمان شر و بی‌نظمی، اختیار بیشتر است، نه سرکوب. سرکوب فقط به خشونت و ویرانی منجر می‌شود.

دوست شما می‌پرسد: «پس از انقلاب دفاع نخواهید کرد؟»

مسلماً خواهیم کرد. اما نه علیه حرف خالی، نه علیه بیان عقیده. انقلاب باید به اندازه‌ی کافی بزرگ باشد که حتی از شدیدترین انتقادات استقبال کند، و اگر موجه باشند از آن‌ها سود ببرد. انقلاب علیه ضدانقلاب واقعی، علیه تمام دشمنان فعال، علیه هر تلاشی برای شکست یا خرابکاری در آن از طریق تهاجم یا خشونت، مصمم‌تر از همیشه دفاع خواهد کرد. حق انقلاب و وظیفه‌ی آن همین است. اما دشمن مغلوب را مورد تعقیب و آزار قرار نخواهد داد، یا از همه‌ی اعضای یک طبقه‌ی اجتماعی به خاطر خطای اعضای فردی آن انتقام‌جویی نخواهد کرد. گناهان پدران را نباید به پای فرزندان نوشت.

«با ضدانقلابیون چه خواهید کرد؟»

نبرد واقعی و مقاومت مسلحانه تلفات انسانی به بار می‌آورد، و ضدانقلابیونی که جان خود را تحت چنین شرایطی از دست می‌دهند به عواقب اجتناب‌ناپذیر کردارهای خودشان دچار شده‌اند. اما افراد انقلابی وحشی نیستند. زخمیان قتل‌عام نمی‌شوند یا کسانی که به اسارت گرفته می‌شوند اعدام نمی‌گردند. سیستم وحشیانه‌ی شلیک به گروگان‌ها، یعنی کاری که بلشویک‌ها می‌کردند، نیز به اجرا گذاشته نمی‌شود.

«چطور با ضدانقلابیونی که طی درگیری به اسارت گرفته می‌شوند رفتار خواهید کرد؟»

انقلاب باید راه‌های جدید، و روش معقولی برای برخورد با آن‌ها پیدا کند. به زندان انداختن آن‌ها، تأمین نیازهای‌شان در بطالت، و استخدام مردان متعدد برای حفاظت و مجازات آن‌ها، روش قدیمی است. و در حالی که مجرم در زندان باقی می‌ماند، حبس و رفتار سبعانه او را باز هم بیشتر علیه انقلاب کینه‌توز می‌سازد، مخالفت‌اش را تقویت می‌کند، و اندیشه‌های انتقام‌جویانه و توطئه‌های جدید در فکر او می‌پروراند. انقلاب چنین روش‌هایی را برای مصالح خود احمقانه و زیانبار تلقی خواهد کرد. در عوض تلاش می‌کند که با رفتار انسانی، دشمن مغلوب را به خطا و بی‌فایده‌گی مقاومت خود متقاعد نماید. به جای انتقام، اختیار را به کار خواهد

بست. انقلاب می‌داند که اکثر ضدانقلابیون دشمن نیستند بلکه فریب‌خورده‌اند، قربانیان اغفال‌شده‌ی افرادی که در پی قدرت و اقتدار هستند. انقلاب می‌داند که آن‌ها به روشنگری نیاز دارند نه به مجازات، و اولی بسیار بیشتر از دومی نتیجه‌بخش خواهد بود. حتی امروزه، این درک دارد ریشه می‌دواند. بلشویک‌ها ارتش متفکین در روسیه را بیشتر با پروپاگاندا‌ی انقلابی در میان سربازان دشمن شکست دادند تا با قدرت توپخانه‌شان. حتی حکومت ایالات متحده این روش‌های جدید را که اکنون در جنگ نیکاراگوئه مورد استفاده قرار می‌دهد، به‌عنوان روش‌هایی عملی به رسمیت شناخته است. هواپیماهای امریکایی، اعلامیه‌ها و تقاضانامه‌هایی میان مردم نیکاراگوئه پخش می‌کنند تا آنان را متقاعد سازند که ساندینو و نهضت‌اش را ترک گویند، و رؤسای ارتش امریکا بهترین نتایج را از این تاکتیک‌ها انتظار دارند. اما میهن‌پرستان ساندینو برای دفاع از خانه و کشور علیه مهاجمان خارجی می‌جنگند، در حالی که ضدانقلابیون علیه مردم خودشان جنگ به پا می‌کنند. کار روشنگری آن‌ها بسیار ساده‌تر است، و نتایج بهتری را نوید می‌دهد.

«آیا فکر می‌کنید بهترین راه برای رفتار با ضدانقلاب واقعاً همین باشد؟»

صددرصد. رفتار انسانی و مهربانی، مؤثرتر از بی‌رحمی و انتقام‌جویی هستند. نگرش جدید در این رابطه، تعدادی روش دیگر را نیز با خصلت مشابه پیشنهاد می‌کند. شیوه‌های گوناگون برخورد با دسیسه‌چینان و دشمنان فعال انقلاب، به محض این‌که شروع به اجرای سیاست جدید کنید گسترش خواهند یافت. برای مثال، ممکن است این نقشه اتخاذ شود که آن‌ها را به شکل فردی یا در گروه‌های کوچک، در میان مناطق پاک‌شده از تأثیرات ضدانقلابی و در میان کمونیست‌هایی با روحیه و آگاهی انقلابی، پراکنده سازیم. همچنین در نظر بگیرید که ضدانقلابیون باید غذا بخورند؛ و این یعنی خودشان را در وضعیتی خواهند یافت که افکار و زمان آن‌ها را صرف چیزهای دیگری به جز توطئه‌چینی می‌کند. ضدانقلابی شکست‌خورده، که به‌جای زندان آزادانه رها می‌شود، مجبور است به دنبال وسایلی برای امرار معاش بگردد. البته معاش از او دریغ نخواهد شد،

چون انقلاب به قدر کافی سخاوتمند خواهد بود که حتی دشمنان‌اش را تغذیه کند. اما انسان مورد نظر مجبور است برای بهره‌مند شدن از مهمان‌نوازی مرکز توزیعی، به اجتماع بپیوندد، مسکن خود را تأمین کند، و الخ. به بیان دیگر، ضدانقلابیون که «زندانی در آزادی» هستند، به اجتماع و حسن‌نیت اعضایش برای وسایل امرار معاش خود وابسته خواهند بود. آن‌ها در فضای اجتماع زندگی خواهند کرد و تحت تأثیر محیط انقلابی آن قرار خواهند گرفت. مسلماً آن‌ها امن‌تر و خوشنودتر از درون زندان خواهند بود، و فعلاً خطری برای انقلاب نخواهند داشت. ما مکرراً چنین نمونه‌هایی را در روسیه دیده‌ایم، در مواردی که ضدانقلابیون از دست چکا گریخته و در دهکده یا شهری اقامت گزیدند، و در آن‌جا در نتیجه‌ی رفتاری با ملاحظه و شریف، به اعضای مفید اجتماع بدل شدند، و در رابطه با رفاه عمومی اغلب غیورتر از شهروندان عادی بودند، در حالی که صدها تن از رفقای توطئه‌گیشان، که به قدر کافی خوش‌شانس نبودند که از دستگیر شدن اجتناب کنند، در زندان به انتقام و توطئه‌های جدید فکر می‌کردند.

مردم انقلابی بی‌تردید برنامه‌های گوناگونی را برای برخورد با این «زندانیان در آزادی» امتحان خواهند کرد. اما روش‌ها هر چه که باشند، رضایت‌بخش‌تر از سیستم کنونی انتقام و مجازات خواهند بود، که شکست کامل‌شان در سراسر تجربه‌ی انسانی ثابت شده است. در میان راه‌های جدید می‌توان کوچ آزادانه را نیز امتحان کرد. انقلاب به دشمنان‌اش مجال می‌دهد که در بخشی از کشور اقامت گزینند و در آن‌جا شکلی از حیات اجتماعی را که برای آن‌ها مناسب‌تر است اتخاذ کنند. پیش‌بینی این‌که در عرض مدت کوتاهی، اکثر آن‌ها اخوت و اختیار اجتماع انقلابی را به رژیم ارتجاعی کوچ‌نشین‌شان ترجیح بدهند به هیچ وجه وهم و خیال نیست. اما حتی اگر چنین نشود، چیزی را از دست نداده‌ایم. برعکس، انقلاب با رها کردن روش‌های انتقام و تعقیب، و تمرین انسانیت و بزرگواری، خودش بیشترین نفع را به لحاظ معنوی خواهد برد. دفاع انقلابی از خود، ملهم از چنین روش‌هایی کارآمدتر خواهد بود، آن هم به این دلیل که حتی برای دشمنان‌اش آزادی

را تضمین خواهد کرد. جاذبه‌ی آن برای توده‌ها و جهان به طور کلی، بدین وسیله مقاومت‌ناپذیرتر و کلی‌تر خواهد شد. قدرت شکست‌ناپذیر انقلاب اجتماعی، در عدالت و انسانیت آن نهفته است.

زمان آن فرارسیده که روش‌های تازه و راه و روش جدیدی را امتحان کنیم. انقلاب اجتماعی به معنای نیل به رهایی بشر از طریق اختیار است، اما اگر هیچ ایمانی به آن نداشته باشیم، انقلاب به انکار خودش بدل می‌گردد و به خودش خیانت می‌کند. پس بگذارید شهامت آزادی داشته باشیم: بگذارید این شهامت جایگزین سرکوب و ترور شود. اگر اختیار، به ایمان ما و کردار ما بدل گردد، آن‌گاه قدرتمند خواهیم شد.

فقط اختیار می‌تواند انقلاب اجتماعی را به چیزی کارآمد و تمام‌عیار بدل سازد. تنها اختیار است که می‌تواند راه را به ارتفاعات بلندتر هموار کند و جامعه‌ای را تدارک ببیند که در آن آسایش و لذت میراث همگان خواهد بود. آن‌گاه سپیده‌دم روزی سر خواهد زد که انسان برای نخستین بار، در زیر آفتاب آزاد و بخشنده‌ی آنارشی فرصتی برای رشد و بالندگی خواهد داشت.

نمایه‌ی نام‌ها

تروتسکی، لئون ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۱۱	آرخینوف، پتر ۲۳
چولگوش، لئون ۳۸	آنتوانت، ماری ۸۶
درینون، ریچارد ۱۵	ارتزبرگر، کارل ۳۸
دنیکن، آنتون ۱۸، ۱۹	اسپایز، آگوست ۱۴
راتنو، والتر ۳۸	اشتیرنر، ماکس ۸۱
راکر، رودولف ۱۶	اموندسن، رونال ۱۵۰، ۱۵۱
راموس، پی‌یر ۲۴	باکونین، میخائیل ۹۸
رانگل، پتر ۱۹، ۱۶۷	بروتوس، مارکوس ۳۶
زینوویف، گرگوری ۲۰، ۲۱	برونو، جوردانو ۵۸
ساکو، نیکلا ۱۲۲	بوث، جان ویلکس ۳۷
ساونارولا، جیرولامو ۵۸	بیسمارک، اتوادوارد لئوپولد فون ۳۷
سرژ، ویکتور ۲۱	بیلینگز، وارن ۱۶
فریک، هنری سی. ۱۵	پارسونز، آلبرت ۱۳، ۱۴
فور، سباستین ۱۶	پتلورا، سیمون ۳۷
کارنگی، اندرو ۱۴، ۱۵	پتیبون، جورج ۱۲۳
کرنسکی، الکساندر ۱۷	پرکوس، نیکیفور ۲۰
کروپوتکین، پتر ۱۶۰	پرودون، ژوزف پی‌یر ۸۱
کورده، شارلوت ۳۷	تاکر، بنجامین ۸۱

- کوشوت، لایوس ۱۱۱
 کولچاک، الکساندر ۱۹
 کولمن، ادوارد ۳۷
 گارفیلد، جیمز ۳۸
 گاریبالدی، جوزپه ۱۱۱
 گیتو، چارلز جولیوس ۳۸
 لاندور، گوستاو ۱۱۱
 لوتر، مارتین ۵۸
 لوکزامبورگ، رزا ۱۱۱
 لووف، گنورگی ۱۷، ۹۴
 لویی شانزدهم ۸۶
 لیکنشت، کارل ۱۱۱
 لینکلن، آبراهام ۳۷
 ماخنو، نستور ۱۸، ۱۹، ۲۳
 مارا، ژان-پل ۳۷
 مالاتستا، اریکو ۱۶
 مک کینلی، ویلیام ۳۸
 موس، یوهان ۱۲، ۱۴
 مونی، تام ۱۲۳
 مویر، چارلز ۱۲۳
 میلیوکوف، پاول ۹۴
 نوبیل، امبرتو ۱۵۰
 وانزتی، بارتلمو ۱۲۲
 وولین ۲۳
 هوس، جان ۵۸
 هوور، جی. ادگار ۱۷
 هیوود، بیل ۱۲۳

ABC of Anarchism

Alexander Berkman

Translated by:

Human Kasebi



**Shavand
Tehran 2018**

